



عشق اول

مریم 16 کاربرنودهشتیا

نمیدونم از کی شروع شد و کجا شروع شد و چطور شد ولی فقط میدونم جرقه اش توو 12 سالگیم بود و تا حالا ادامه داره و هر روز بیشتر از روز قبل میشه من تک دختر خانواده ام هستم و دو تا برادر دارم که هر دو تاشون هم ازدواج کردم اولین باری که خواهر شوهر شدم 10 سالم بود و این هم به خاطر تفاوت سنی زیادی بود که دارم با برادرم برادر اولیم اسمش مهدی و 12 سال باهش تفاوت سنی دارم و دومی محمد و 10 سال ازم بزرگتره ولی یادمه محمد همیشه اذیتم میکرد و با هم دعوا داشتیم ولی من خیلی دوست داشتم و دارم 11 سالم بود که اولین بار حس شیرین عمه شدن رو تجربه کردم و خیلی دوست داشتم 12 سالم بود که محمد تصمیم به ازدواج گرفت و با نیلوفر که همسرشه ازدواج کرد البته یادمه ماجرای عاشقی من از اونجا شروع شد که:

دو روز بعد از عقد محمد و نیلوفر نمیدونم سفره پشت عقد محمد یا هر چیز دیگه ای اسمشو درست نمیدونم رو آوردن نیلوفر یه برادر و یه خواهر داره که خواهرش یه پسر داره که 5 سال از من بزرگتره و اسمش عماد و یه دختر که 6 سال از من کوچک تره و اسمش سارا خلاصه که بگذریم از بیوگرافی

که اونا اومدن و منم یکی از شخصیت هام اینجوریه که با فامیل های خودمون خیلی راحتم و میگم و میخندیم ولی با کسی که اولین بار برخورد دارم خجالتی میشم خیلی هم بده اعصاب خودم هم خورد میشه

من رفتم توو اشپزخونه تا کمک مامان کنم

-مامان چایی بریزم؟

-بریز عزیزم

چایی رو ریختم و بردم این محمد هم که عین خیالش نیست من این همه چایی دستمه داداش جونم یه وقت خسته نشی من راحت راحتم فوق فوقش همه چایی ها خالی میشه رو یکی داشتم چایی ها رو تعارف میکردم که بهش رسیدم نمیدونم چرا ولی ان چنان سرم رو پایی گرفته بودم که حالا با خودش میگفت انگار اومدم خواستگاریش ولی همون بار اول که دیدمش دلم لرزید ضربان قلبم بلند شد واسه همین رفتم اشپزخونه بعد از تعارف کردن چایی منم رفتم پیش محمد نشستم

-دفعه ی بعد خودت چایی رو میبری

-چرا؟

-حس نمیکنی من دستم درد بگیره؟

-نه

-کوفت اصن مهمونای توان من چرا چایی بیارم؟

-چونکه

دیگه جوایش رو ندادم و اون شب بحث اطراف عقد محمد و نیلوفر و تاریخ عروسی بود بعد از اینکه رفتند غذا از بیرون گرفتیم که موبایل مهدی زنگ خورد و 2 دقیقه بعدش رفت بیرون بعدش زهرا(زن مهدی) اومد پیشم

-مریم بیا بریم

-کجا؟ چی شده؟

-بیا بریم تو راه بهت میگم

من که توو بهت بودم سوار ماشین شدم

-مریم خونه عمو احمد رو بلدی؟

-اره چطور؟

منم دست بلند کردم و یکی گرفتم از قبیلش هم میخواستم قران بخونم ولی نشد نمیدونستم
 نیتم رو چی بکنم فقط گفتم خدایا توی این مسیری که دارم میرم کمک کن برای اولین بار
 عاشق شدم کمک کن شکست نخورم بعد از مدرسه خسته و کوفته اومدم خونه
 ختم قرانم درست 6 اردیبهشت شروع میشد فردای اونروز رفتیم روضه او مای گاد این اقا
 خوشگله کیه جیگرتونو کباب وای خدا اچه ادم هم به این جذابی و خوشگلی مگه میشه؟ یه کت
 طوسی با پیرهن مشکی و جین تنگ مشکی موهاشم که نگو. فشن با یه ساعت استیل وای
 یکی بیاد منو بگیره دارم غش میکنم روضه ای که رفته بودیم از توی زنونه میتونستیم مردونه رو
 ببینیم منم که همه اش غش میکردم وقتی که شام رو دادن ما نشسته بودیم و داشتیم شام
 میخوردیم و داشتیم با مهتاب (بچه برادر نیلوفر که 1سالشه) بازی میکردم انقد ناز بود داشت
 میرفت طرف دری که به مردونه وصل میشد داشتیم نگاهش میکردم که صدای خیلی بدی اومد
 مئه صدای خراب شدن سقف یه لحظه گفتم الانه که بمیرم که سرم رو بالا گرفتم دیدم نه اوار
 داره توو دلم خراب میشه و عماد داشت بدو میومد طرف مهتاب اخی یاد بچگیاش افتاده الهی
 بگردم

بعد اینکه شام رو خوردیم رفتیم دم در که من دیدم محمد ، مهتاب رو بغل کرده رفتیم پیشش
 -شما هم یه نی نی بیارین و دل ما رو شاد کنین به خدا دعوات میکنم
 محمد از حرفم خنده اش گرفت که همون موقع عماد اومد من که اصن حواسم به اون نبود و
 داشتیم با مهتاب بازی میکردم که یه دفعه گفت
 -سلام خوبین؟

جیگرتو اره خوبم تو رو می بینم خوب میشم

-سلام ممنون شما خوب هستین

اوه اوه چی چی لفظ قلم حرف زدم یه لبخند ژکوند گوشه ی لبش نشست و منم صحنه ی جرم
 رو ترک کردم و رفتیم پیش مامانم یه دفعه دیدم عماد رفت داخل و منم گفتم دیگه نمی بینمش

داشتیم میرفتیم سمت ماشین که یه دفعه مته جن جلو ما ظاهر شد و البته منظور از ما من و مامانمه از کنار من رد شد و گفت

-خداحافظ شما

من خاک تو سر فک کردم با محمد. و جوابش رو ندادم وای انقدر به خودم چیز گفتم که چرا ضایعش کردم ولی خب طوری نبود یک نکته ی بسیار بزرگ رو یادم رفت بگم ایشون که منظورم همون عمادد ان چنان قد بلندی دارن که من با یه کفش پاشنه 10 سانتی تازه میرسم سر شونه اش من توو کف این قدشم

شب اومدم خونه و افتادم روی تخت بالشت کوچیکم رو بغل کرده بودم و به امشب فک میکردم به این که چرا من عماد رو دوس داشتم ولی هر چی توی قلبم گشتم دلیلی براش پیدا نکردم انقدر به اون شب فک کردم تا خوابم برد صبح بلند شدم و تند تند کارام رو کردم و با سرویس رفتم مدرسه همیشه نفر دومی بودم که وارد کلاس میشدم نشستم و منتظر بچه ها بودم که حانیه اومد

-تو که خوابی

-مریم خفه شو دیشب نخوابیدم

-میخواستی بخوابی

-به جهنم بعد مدرسه میرم 3 ، 4 ساعتی میخوابم

-وای من دیگه اگه بخوام خیلی به خودم احترام بزارم بعدازظهر 2 ساعت میخوابم

-این که چیزی نیست یه بار 6 عصر خوابیدم وفردا صبح پا شدم

-مادر جان چقدر میخوابی

زنگ خورد و رفتیم سر صف و زنگ اول فیزیک داشتیم دبیر فیزیک رو خیلی دوس داشتم زنگ بعدش هم هندسه با وجود جو خشکش گذشت زنگ تاریخ هم که کلاس توو هوا چون کتاب تموم شده بود دبیرمون میگفت از ادین نه که ما رو با غل و زنجیر می بستن حالا ازادمون کردن خب

خدا رو شکر داشتم به این فک میکردم که اگه عماد بخواد با یکی دیگه ازدواج کنه اون موقع من
چیکار کنم دیوونه میشم همون موقع اشکام بودن که از چشمام جاری شدن و حانیه که پیشم

نشسته بود فهمید

-چته؟مریم؟

-هیچی

حانیه از قضیه ی عاشق شدنم خبر نداشت

-اره جون عمه ات

-حانی ولم کن

-نکنه عاشق شدی خره؟

-میون اشک خندیدم که به این زودی فهمیده

-ای خاک بر فرق سرت

-حانی چیکار کنم؟بدبخت شدم

-زن گرفت و تنهات گذاشت عجب نامردیه

-وا نه بابا به این فک میکردم اگه اینطوری بشه... تازه زبونتو گاز بگیر بیشعور

-بیا اهان

و زبونشو گاز گرفت از کارش خندم گرفته بود

-حالا بگو ببینم این بدبخت بخت برگشته کیه

-یه حوری

-عکسها بیار ببینم

اون روز گذشت ولی حانیه بهم گفت که هر جور شده فراموشش کنم چون عشق یه طرفه هیچ

سرانجامی نداره منم فقط تونستم بهش بگم عاشق نیستی بفهمی دیگه هر وقت میخواستم

درباره ی عماد باهانش حرف بزنم میگفتم خط عمود این اسمو خودش انتخاب کرده بود بالاخره

فصل امتحانات گذشت و تابستون شروع شد و ما فهمیدیم که نیلوفر حامله هست و من خیلی خوشحال شدم جمعه بود و طبق معمول نشسته بودم پای کامپیوتر که نیلوفر زنگ زد و گفت که میخوان برن باغ اول به مامان گفت که بیان و مامان هم بهش گفت که میخواد بره خونه خاله ام و وقتی از پس اون بر نیومد به من اصرار کرد من که واقعا میخواستم برم ولی گفتم اخه زشته شما خانوادگی برین خوش بگذره من پیام براچی و از اینجور دلایلا که نیلوفر گفت مریم از دستت ناراحت میشم اگه نیای نه من نه تو ساعت 10 آماده باش منتظرتم منم نتونستم دیگه چیزی بگم و خفه شدم توو دلم عروسی بود از اینکه میتونستم یه روز پیش عشقم باشم رفتم مانتو مشکی ام رو پوشیدم و شال ام که رنگش سبز لجنی بود سر کردم و جینم رو پوشیدم با کفش های ال استارم که مشکی بود و رفتم دم در ایستادم و به محمد گفتم من آماده ام محمد یه لبخندی زد و نشست توو ماشین

-چیه چرا میخندی؟

-همینطوری

-همه اش بخند به من خیلی بدی

-مگه من مسخره ات کردم که ناراحت میشی خواهری

-نه ولی خب چرا خندیدی؟

-نخندیدم که لبخند زدم به این که خواهرم چه زود بزرگ شده

-اره جون خودت منو خر کن

نیلوفر سوار شد

-سلام نیلوفر جون

-سلام خوبی؟چه خوب شد اومدی

محمد حرکت کرد به سمت خونه مامان نیلوفر که نزدیک خونه ما بود اونجا که رسیدیم همهشون

بودن منم پیاده شدم و به همه سلام کردم عماد یه تی شرت اسپورت سفید و یه شلوار

اسپورت طوسی پوشیده موهاشم طبق معمول فشن وقتی بهش سلاک کردم سرشو انداخته بود پایین اخی این از کی تاحالا خجالتی شده و ما نمیدونستیم خلاصه قرار شد من و نیلوفر و محمد و سارا و عماد و مهتاب با ماشین محمد بیان و بقیه هم با دو تا ماشین دیگه عماد و محمد جلو نشستند و من و نیلوفر و سارا و مهتاب عقب من که عشق بچه کوچولو بودم مهتاب رو توو دلم نشونده بودم و اهنگ پخش میشد که رسید به اهنگ بهارم از نوید راستی

دوباره با تو چه خوب حالم

داشتن چشمت شده خیالم

تموم فکرم پیشه چشاته

چه حس خوبی توی نگاته

بهارم بهارم

دیگه طاقت دوریتو ندارم

بهارم بهارم

واسه دیدن تو بی قرارم

بهارم بهارم

دیگه طاقت دوریتو ندارم

بهارم بهارم

واسه دیدن تو بی قرارم

قشنگ حال منو توصیف میکرد چشمای عماد جور خاصی بود نگاهش رو دوست داشتم

چشماتش مشکی بود و جذاب چشمای خودم هم مشکی بود ولی از عماد و بیشتر دوست

داشتم توی این فکرا بودم که عماد گفت

-سارا مهتاب رو بده من

سارا پشت صندلی عماد نشسته بود و نمی تونست بده بهش منم جان فشانی از خود نشون دادم

-بده به من تا بدمش جلو

مهتاب رو از سارا گرفتم و وقتی میخواستم بدمش به عماد در عرض 2ثانیه دستامون بهم خورد دستاش خیلی داغ بود انگار برق بهم وصل کرده باشن با هر جون کندی بود مهتاب رو دادم به عماد دوباره محمد یه اهنگ دیگه پلی کرد

دوست دارم از ته دلم صدات کنم / پیشت بشینم فقط نجات کنم

پیشت بشینم ،تورو ببینم / بدم دنیا به ، تو بهترینم

به همین زودیهابیا بیا / بیا

بود و نبودى ها / بیا بیا بیا

به همین زودیا / فقط با یک نگاه

عاشقم میشیا / بیا بیا بیا

میدونی،میدونی،میدونی / از ته دلم تورو میخوام

هرچی بگی میشه / هر جا بری میام

تو عمرُ جونم، مهرِ بونم / بزار تا زنده ام ، پیشت بمونم

به همین زودیا / بیا بیا بیا

بود و نبودی ها / بیا بیا بیا

به همین زودیا / فقط با یک نگاه

عاشقم میشیا / بیا بیا بیا

(بیا بیا از احسان پایه)

نمیدونم چرا ولی این اهنگایه جوریم میکرد ته دلم یه جوری میشد دلم میخواست بپریم عماد و بغل کنم مریم بی ادب خجالت بکش بعد از نیم ساعت توو راه بودن رسیدیم به باغ باغش قشنگ بود پر درخت یه تاب داشت با یه ظرفشویی و دستشویی و 3تا تخت که مردا تخت ها رو کنار هم گذاشتن هوا خیلی گرم بود گرمای تیر ماه ادمو میکشت کفشامو در اوردم و رفتم نشستم پیش نیلوفر و یکم باهانش حرف زدم حوصله ام سر رفته بود نیلوفر گوشه امی عماد و گرفت و گفت

-چند گرفتی گوشیه؟

800-

-خوشگله

منم داشتم گوشی رو نگاه میکردم که دیدم عماد داره نگام میکنه یه کوچولو اخم کرده نمیدونستم چرا اخم کرده فکر کردم به خاطر اینکه که گوشیشو می بینم منم صاف نشستم و زانو هام رو گرفتم توو بغلم زنها سالاد درست کردن و مردا جوجه ها رو کباب میکردن منم علاف و بیکار نشسته بودم بعدش سفره آوردن و پهن کردیم و سفره رو با کمکشون چیدیم و نشستیم عماد هم روبروی من اون طرف سفره نشسته بود خلاصه که این خانواده خیلی هوامو داشتن

یه عالمه ته دیگ بهم دادن ته دیگ هویج ته دیگ سیب زمینی ته دیگ نون خلاصه که خر کیف شدم بعد از ناهار زنا روفتن ظرفا رو بشورن منم چون مهمون بودم به خودم مرخصی دادم مردا هم هر کی یه طرف من هم نشسته بودم رو تخت و اس ام اس بازی میکردم با سپیده که دختر عمه ام بود و قضیه ی عماد و میدونست نوشت

-خوش میگذره؟

-اره جای شما خالی

-کوفتت بشه

-وا چرا؟

-همینطوری؟ حالا کجاس؟

-روبروم

-تو روحت

-چقد فحش میدی

-دلم میخواد

-برو گمشو بابا فعلا بای

-بای-

بلند شدم و رفتم سمت تاب و به مامان زنگ زدم

-سلام مامان جوووووووووون

-سلام عزیزم خوبی؟خوش میگذره؟

-اره بد نیست فقط یه کوچول حوصله ام سر رفته

-چرا؟

-اخه نمیدونم چیکار کنم ولی با نیلوفر و محمد حرف میزنم تازه مهتاب هم که عشخمه

-سعی کن بهت خوش بگذره

-باشه مامی جون

-سلام برسون خدافظ

یکم روی تاب بودم بعدش رفتم توو ماشین محمد و اهنک گذاشتم کلی کیف کردم توو فکر و خیال بودم که

مامان نیلوفر اومد و برام شیرینی و تنقلات آورد

-وای دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدین خودم میومدم

-خواهش میکنم بفرمایین

چندتا برداشتم انداختم توو خندق بلا

-تنها نشین بیا اونجا

-چشم حتما میام

چه لفظ قلم

بعد 5 دقیقه محمد اومد و برام چایی آورد فکرشو بکن هوا گرم تازه چایی هم بخوری دیگه داغ میشی

-دستت درد نکنه اق داداش

-قابل اجی رو نداره

-میام اونجا میخورم

-باشه بیا بریم

از ما شین بیرون اومدم و رفتم سمتشون که دیدم عماد داره قلیون میکشه بفرما یه ذره نبودی بچه ام دودی

شد اخی چه بهش قلیون میاد مریم خاک توو سرت پس فردا هم سیگار میکشه میگی چقد خوشگل میشه

بفرما بچه ام رو معتاد کردی رفت توو این فکر بودم که سنگینی نگاهی رو حس کردم سرمو که بلند کردم دیدم

عماد زوم شده رو من نگاهاش پر نفوذ بود جوری بود که حس میکردم داره فکرمو میخونه و به درونم نفوذ کرده

سرمو انداختم پایین نمیتونستم چشم تو چشم شم خودمو با مهتاب سرگرم کردم بردمش رو تاب و با هم تاب

بازی کردیم و براش شعر تاب تاب عباسی رو براش خوندم خیلی خوب بود که پیشم غریبی نمیکرد مامانش هم

تعجب کرده بود که با من اخت شده وقتی رفتم پیش بقیه مامانش گفت

-خسته شدی

-نه بابا اتفاقا خیلی دوست داشتتیه

-پیش هیچ کس بند نمیشه جالبه تونسته با تو کنار بیاد

همون موقع نیلوفر گفت

-بچه ها با مریم کنار میان خیلی دوشش دارن اونم بچه ها رو خیلی دوست داره

-مرسی

کفشامو دراوردم و نشستم رو تخت پیش نیلوفر و مامان نیلوفر که سپیده زنگ زد

-الو سلام

-سلام خانوم خوشبخت خوش میگذره؟

-تو که نمیداری اره

-این صدائه که داره میاد مال اونه؟

-نه

-بهش بگو حرف بزنه من صداش رو بشنوم

-باشه حتما سلام به خانواده برسونین

-وا چته؟

-بعدا باهاتون تماس میگیرم

-باشه فهمیدم نمیتونی حرف بزنی راستی زیارتت قبول

-لطف دارین خدا نگهدارتون

-زهرمار لفظ قلم حرف میزنه

بسیار ازتون ممنون خداحافظ و قطع کردم چون همه ساکت بودن و منم نمیتونسم حرف بزوم که عماد حرف زد

-پارسال یه دختره توو دانشگامون فوت کرد

مامان نیلوفر: چرا؟ چی شده بوده؟

-فک کنم تصادف کرده بود

و همینطور که حرف میزد با دسته بدمینتون که دستش بود بازی میکرد داشتم نگاهش میکردم تا بقیه اش رو بگه که فهمیدم نیلوفر داره نگام میکنه برگشتم نگاش کردم که یه لبخند زد و منم جواب لبخندش رو با لبخند دادم ولی معنی اش رو نفهمیدم

بعد از اون من بلند شدم و رفتم تاب سواری و اخه خیلی دلم تاب میخواست خیلی وقت بود سوار تاب نشده بودم توی خاطراتم غرق بودم که محمد صدام کرد که برم پیششون منم بلند شدم و رفتم طرف تخت ها که دیدم عماد و سارا نشستن لبه ی تخت و منم هیچ راهی ندارم که بتونم برم روی تخت ایستادم کنارشون که نیلوفر گفت

-چرا نمیای بشینی

-اخه کفشام رو نمیتونم در بیارم پوشیدنشون سخته

-خب سارا، عماد یکم برین اون طرف تا مریم بتونه بشینه

سارا بلند شد و رفت پیش مامانش عماد هم که اصلا به خودش تکونی نداد شاید یه سانت رفته بود اون طرف منم پیش عماد لبه ی تخت نشستم خیلی نزدیک بهم بودیم منم قلبم تالاپ تولوپ میکرد و ضربانش رفته بو رو 1000 بعد از اینکه یکم نشستیم و درباره همه چی حرف زدیم وسایل رو جمع کردیم و آماده شدیم که بریم قرار شد من و نیلوفر و عماد و سارا و مامان نیلوفر با ماشین محمد بریم در ماشین رو که باز کردم مامان نیلوفر به من گفت

-بفرمایین

منم میخواستم دم شیشه باشم که نیلوفر گفت مامان شما بیاین از اینطرف برین مریم میخواد دم در بشینه منم نشستم دم پنجره و جلوی من عماد و سارا بودن وقتی راه افتادیم چون هوا تاریک بود نور ماه خیلی قشنگ زمین رو نورانی میکرد کلا من ماه رو خیلی دوس داشتم یه دفعه گفتم

-وای چقدر ماه قشنگه

همون موقع عماد برگشت و ماه و نگاه کرد جفت مون داشتیم ماه رو نگاه میکردیم که رفتیم توو خیابون و چراغ های خیابون نداشت ما از صحنه های رمانتیک لذت ببریم توی راه توو فکر بودم انقدر غرق افکارم بودم که نفهمیدم کی رسیدیم و از همه خدافظی کردیم حتی توی رخت خواب هم مرور باغ رو کردم که خوابم برد تابستون با همه ی خوبی هاش تموم شد و مدرسه ها شروع شد و 5 اسفند ماه بود که نیلوفر یه نی نی خوشگل به دنیا آورد منم از طرف مدرسه رفتم بیمارستان توی راه یه دسته گل گرفتم و

رفتم وقتی وارد بیمارستان شدم عماد رو دیدم که نشسته روی صندلی منم رفتم کنارش مته اینکه توی افکار خودش بود که گفتم

-سلام اقا عماد خوبین؟

یدفعه مته اینکه جن دیده پرید بالا منم خنده ام گرفت

-خوبین؟

-ها؟ ببخشید بله ممنون شما چرا اومدین؟

-نباید میومدم مته اینکه داداشم بچه دار شده ها

-اهان بله

-مته اینکه حواستون اینجا نیست توی باقالیاست؟

-چی؟

-حالتون خیلی وخیمه من برم راستی اتاق شماره چنده؟

256-

-مرسی

اینم معلوم نیس چشمه خدایا جوونا دارن از دست میرنا به من میگه واسه چی اومدی خل شده بود بیچاره اتاق رو پیدا کردم و رفتم داخل که دیدم یا علی یه ایل اینجا جمع شدن یه سلام بلند بالا کردم که همه برگشتن طرفم

-نی نی خوشگله کوش؟

-ایناهش مریم ببین چه دختر خوشگلی دارم

-وای عزیزم خوشگلش به عمه اش رفته وای جیلتو بگشتم محمد میدیش به من؟

-بیا فقط مواظب باش

خیلی کوچولو بود میترسیدم از دستم بیفته که مامان اومد پیشم

-وای مامان چقد نازه

-اره ببین چشماشو بسته توی تاریکی چشماشو باز میکنه

-الهی قلبونت بشم من عزیزم

-بدش به من

-بیا

یکم با همه سلام و احوال پرسی کردیم و بعد من رفتم پایین که دیدم عماد سرشو گرفته توو دستاش رفتم پیشش نشستم یه سرفه کردم که برگشت نگام کرد همینطوری زوم بود رو من که گفتم

-شما رفتین بالا؟

-اره رفتم

-خیلی ناز بود مگه نه؟

-اره مئه یه عروسک بود

-خوشگلیش به من رفته ها بچه حلال زاده به عمه اش میره

-جان؟ اشتباه نگفتی؟ بچه حلال زاده به دائیش میره

-نخیر همینه... میگم من که اومدم توی باغ نبودین کجا بودین؟

-.....

یعنی خفه نمیخوام بگم اروم با خودم داشتم حرف میزد

-بله... هیچی دیگه.... خفه میشم

که دیدم عماد داره میخنده

-چرا میخندی؟

-هیچی به حرفات میخندم

پررو چه زود پسرخاله شد

-مگه من چی گفتم؟

-این که میگی خفه میشم

-این کجاش خنده داره

.....-

و ععه این چرا هی خفه میشه؟ توی این فکر بودم که گفت

-تو الان چندی؟

-امسال کنکور دارم

-دوستداری چی قبول شی؟

-اول معماری اگه نشد عمران

-منم که میدونی عمران میخونم امسال هم سال اخرمه دو سال هم بعدش باید برم سربازی بعدش هم میخوام یه شرکت ساختمون سازی بزنم اون موقع فک کنم سال سوم باشی اگه دوست داشتی میتونی بیای توی شرکتتم

اینا رو چرا برا من میگه کو تا 4 سال دیگه

-حالا تا 4 سال دیگه ببینیم چی میشه

این واقعا حالش بده به من چه که تو شرکت میزنی اخه نکه من الان مدرکم دستمه ایشوم میخوان منو استخدام کنن

توی این فکر بودم که بابا اومد و گفت بریم منم از عماد خدافظی کردم و رفتیم خونه قرار بود مامان شب پیش

نیلوفر بمونه و فردا که مرخص شد بیان شب که میخواستم بخوابم به بابا گفتم فردا نمیرم مدرسه بابا هم

دلش رو پرسید گفتم که دو تا کلاسامون روو هواس ببین تو رو خدا کنکوریم نمیرم مدرسه شب با آرامش

کامل خوابیدم و صبح رفتیم بیمارستان نیلوفر داشت میمومد بیرون به کمک مامان و مامان خودش وقتی رفتیم

خونه همه نشسته بودیم و همه حرف میزدن بعد از اینکه شام رو خوردیم رفتیم بخوابیم قرار شد مامان نیلوفر

و خواهرش پیشش بمونن این یکی دو روز رو منم وقتی افتادم تو تخت خوابم برد فردا صبح زود لباسامو

پوشیدمو صبحونه ام رو خوردم و رفتم دم در ایستادم منتظر سرویس با با و محمد هم رفته بودن سرکار انقدر

ایستادم که بالاخره سرویسم زنگ زد و گفت که امروز نمیتونه بیاد دیگه داشتم جوش میوردم با مشتم
کو بیدم

به در حیاط که از دردش اخم رفت بالا از پشت سرم یکی گفت

-مجبوری اینطوری با مشتم بزنی که دردت بیاد؟

برگشتم دیدم عماد بود

-سلام شما اینجا چیکار میکنین؟ مگه...

نذاشت حرفمو ادامه بدم گفت

-من دیشب اینجا خوابیدم قراره اگه چیزی بخوان من برم برآشون بخرم محمد که

سر کاره کسی دیگه ایم که نیست

-اهان بله

-چرا با مشتم زدی به در؟

تازه یادم افتاد

-سرویسم امروز نمیاد و الان 7:20 و من 7:30 باید مدرسه ام باشم همون موقع تکیه دادم به دیوار و
گفتم

-اخه چقد من بدبختم

-نترس بدبخت نیستی من میرسونمت منم میخوام برم دانشگاه

-ممنون زحمتتون میشه

-زحمت چیه؟ نه بابا

-اخه...

-اخه نداره زود سوار شو

-پس به مامان بگم

و زنگ ایفون رو زدم

-بله؟

-مامان من با اقا عماد میرم

-باشه دستشون درد نکنه ظهر که سرویست میاد؟

-نخیر امروز رو تعطیل کرده

-باشه بسلامت

و رفتم سوار شدم

-خب کجاس؟

-چی کجاس؟

-مدرستون دیگه؟

-اهان

و ادرس رو بهش دادم توی راه هردومون سکوت کرده بودیم و فقط پخش ماشین بود که سکوت رو میشکست

امروزه روزی که بی وقفه، از خدا آرزو می کردم

امروزه روزی که می خواستم، دست این عشقو من رو کردم

امروز رو من به تو مدیونم، دنیامی من ازت ممنونم

این عشقو با همه خوبی هاش، دارم از تو قدرتو میدونم

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ،

حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ،

حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

جز تو هیچی توی این دنیا واسه من جاذبه نداره،

نمی تونه چشمام یک لحظه از نگاه تو چشم بر داره

جز من تو خواب تو بیداری ، اسم تو رو لب کی بوده؟

تا این لحظه کہ کنار می، کی میدونه حال من چی بوده؟

با تو می مونم.....می بالم.....با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ،

حالا توچشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ،

حالا توچشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه

-کی تعطیل میشین؟

-ساعت یک ربع کم

-خوبه میام دنبالت

-مرسی زحمتتون میشه

-نه بابا من 12 کلاسم تموم میشه سر راه میام دنبالت

-باشه ممنون پس سر خیابون باشید نمیخواد بیاین توو این خیابون یه طرفه اس اذیت میشین راه خیلی دور میشه

-باشه پس یک ربع کم سر اینجا وعده

-ممنون نمیخواد برین داخل کوچه من همینجا پیاده میشم

-نچ من باید برسونمت دم مدرسه

-وا چرا؟

-برای اینکه حالا پیاده شو که رسیدیم

-ممنون دستتون درد نکنه

-تو از سرویست هم انقدر تشکر میکنی؟یه ربه همینطور تشکر میکنی چقد تعارفی هستی تو دختر

بیشعور دارم بهت احترام میذارم لیاقت نداری

-اخه ادب حکم میکنه تشکر کنم

هیچی نگفت و نگام کرد

-پس خدافظ

یه دفع به خودش اومد و خدافظی کرد

وقتی رفتم داخل مدرسه براش دست تکون دادم اونم یه بوق زد و رفت وقتی رفتم خیلی شاد و شنگول بودم که حانیه منو دید

-چیه کبکت خروس میخونه؟

-اولا سلام دوما چطوری؟

-سلام خوبم ولی مته اینکه تو از من بهتری

-بله چرا خوب نباشم؟

و از صبح تا دو دقیقه پیش رو براش تعریف کردم

-!!!!!! پس واسه اینه این دو روزه خوشی

-اره که خوشم تازه دیروز باحال تر بود و دیروز رو هم براش تعریف کردم

-غلط نکنم این یه چیزیش هست

-مثلا؟

-چمیدونم حتما اونم دوست داره

-اره جون عمه اش

-این خط اینم نشون ببین من گفتم تو باور نکن

-نمیدونم والا ولی ای کاش اینطور باشه

رفتیم داخل کلاس تا ظهر خیلی فکر کردم به رفتار عماد و فقط تونستم به این نتیجه رسیدم که اون حس انسان دوستیش گل کرده و لا غیر ظهر قرار شد حانی هم بیاد باهام تا سر کوچه و عمادرو ببینه و همون موقع که دیدمش از ماشین پیاده شد

عماد-سلام خوبی؟

-سلام ممنون ایشون دوستم حانیه ایشون هم اقا عماد پسر خواهر نیلوفر جون

حانی-بله خوشبختم خوبین؟

عماد-تشکر ممنون

حانی-خب مریم جون من برم سرویسم همین جاهاس

-باشه عزیزم برو

حانی منو بغل کرد و درگوشم گفت

-افرین سلیقه ات مته دوستات توپن خوشبخت بشین

-نه به باره نه به داره چی چیو خوشبخت بشین؟

-میخواستم گفته باشم همینو بس خدافظ

-خدافظ

بعد از اینکه حانی رفت منم سوار ماشین شدم

-خب چه خبرا؟

-سلامتی

-مدرسه خوش گذشت؟

پسره ی پررو فک کرده من میرم مهدکودک

-اره خیلی خوب بود اول با بچه ها خمیربازی کردیم بعدش هم یه نقاشی خوشگل کشیدم عمو نشونت بدم

عماد خندید

-منو مسخره میکنی؟

-نخیر ولی مته اینکه شما منو بچه در نظر گرفتین و رومو کردم طرف شیشه

-چیز بدی نگفتم اخه حالا چرا قهر میکنی؟

-من با شما دوست نبودم که بخوام قهر کنم

-راست میگی

و بی حرف به راهش ادامه داد دم یه سوپری ایستاد بعد 5 دقیقه اومد یه عالمه نایلون هم دستش بود من

لجباز بودم اینو همه میدونستن یکم توو روش خندیدم پررو شده دیدم داره یه راه دیگه میره

بلند شدم و رفتم دستام رو شستم

ساعتم رو نگاه کردم ساعت 3 بود حتما حالا همه نگرانمون شدن رفتم از ایستگاه پرستاری زنگ زدم به
خونه

-الو؟

-الو سلام مامان خوبین؟

-معلومه تو کجایی؟

-اره

-اقا عماد هم پیش توئه؟ کجایی؟ کی میاین؟ شماره کجاس؟

-مامان یکی یکی بهت میگم ولی قول بده واکنش نشون ندی باشه؟

-باشه زود بگو

و براش تعریف کردم

-یا امام زمان

-مامان من چی گفتم؟ تو رو خدا اروم باش الان هم اتاق عمله یه دروغی سر هم کن و بهشون بگو هر
وقت محمد اومد خونه بهش بگو بیاد بیمارستان..... باشه؟

-محمد امروز 9شب میاد خونه

-خب باشه هر وقت شد بیاد

-باشه

-من برم خدافظ

-خدافظ

رفتم دم اتاق عمل و نشستم تکیه دادم به دیوار سرم رو پاهام بود و برای خودم اشک میریختم که صدای
پایی رو حس کردم سر بلند کردم دیدم دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

-اقای دکتر آقای دکتر

-بله؟

-حالش چگونه؟ خوب همیشه؟

-شما؟

-من همراه بیمارم

-آهان بله عملش کردیم حالا ببینیم خدا چی میخواد

تو رو خدا من فک کردم دارین گل لقط میکنین

-میتونم ببینمش؟

-نه

-آقای دکتر خواهش میکنم تو رو خدا

-باشه. خانوم شریفی به ایشون یه لباس بدین برن مریضشون رو ببینن ولی فقط چند دقیقه سر و صدا هم نمیکنی

-خیلی ممنون

و با پرستار که اسمش خانوم شریفی بود رفتیم داخل یه دست لباس بهم داد و رفتیم داخل اتاق اونم یه سری چیز نوشت و بعد رفت وقتی دیدمش شکلش مته بچه ها شده بود اروم و معصوم دستمو گذاشتم رو دستاش و اروم گریه کردم دلم میخواست چشماش رو باز کنه و با همون چشمای مشکیش که من عاشقش بودم نگام کنه چقدر به خودم لعنت فرستادم که اونطوری باهاش حرف زدم

-عماد ای کاش پا میشدی و چشماتو باز میکردی دستش بشکنه کسی که تو رو اینطوری کرده نمیدونم بیچاره مامانت الان حالش چگونه میدونم تا حالا دلش هزار راه نرفته رو رفته به خاطر من چشماتو باز کن تو رو خدا عماد ادا کنه چرا اینطوری شد؟

کم کم هق هق بیشتر شد که پرستار اومد و منو برد بیرون با خودم فقط تکرار میکردم آخه چرا که پرستاره گفت

-نامزدته؟

موندنم چی بگم همینطوری نگاش کردم و اشک ریختم که گفت

-براش دعا کن گریه فایده نداره ایشا... زود خوب میشه

فقط تونستم ازش تشکر کنم رفتم رو صندلیا نشستم ساعتی رو که نگاه کردم 9 شب بود که دیدم محمد داره میاد ستم وقتی رسید خودمو انداختم توو بغلش و شروع کردم به گریه کردن اونم فقط نوازشم میکرد و میگفت

-خواهری اروم باش درست میشه

-نمیشه نمیشه آخه چرا!!!!!!؟

نشستم رو صندلیا منم سرم رو گذاشتم رو شونه ی محمد که نفهمیدم چطور خوابم برد وقتی بلند شدم محمد رو دیدم

-چی شد بهوش اومد؟

-نه. مریم پاشو ببرمت خونه

-نمیخوام میخوام همینجا باشم

-آخه

-آخه نداره من همینجا هستم

-لجباز

-محمد ساعت چنده؟

-12-

-مامانش در چه حاله؟

-وای اونو انقدر بهش دروغ گفتیم که نگو نمیدونیم چیکار کنیم

-اروم اروم بهش بگین آخر که باید بفهمه

-اره خوب

همون لحظه یه پرستار دوید سمت اتاق دکتر بعد چند لحظه اومدن بیرون و رفتن توو اتاقی که عماد توش بود من و محمد فقط نگاهشون میکردیم بعد یه ربع عماد رو آوردن توو بخش و من و محمد خیلی خوشحال شدیم رفتم توواتاق پیش عماد محمد هم رفت خبر بده که عماد بهوش اومده چشمش باز بود

-سلام

سرش رو طرف در کرد

-سلام

-بهتری؟

-اره فقط پهلوم درد میکنه

-دستش بشکنه راستی چی شد؟

-الان حال خوب نیس فردا بهت میگم

-با من قهری؟

-باهات دوست نبودم که بخوام قهر باشم

-حرف خودمو به خودم میزنی؟ باشه بابا من جنبه شوخی ندارم شما به بزرگی خودتون ببخشید

-باشه ولی دیگه تکرار نشه

-محمد هم اینجاس

-کجاس؟

-رفته زنگ بزنه

-میای اینجا

رفتم کنار تخت ایستادم

-بله؟

دستم گرفت یه لحظه حس کردم دارم اتیش میگیرم با اینکه بیهوش بود دستشو گرفتم ولی الان نمیدنم چرا اینطوری شدم

همون موقع در باز شد و پرستار اومد توو

-به به آقای محمدی بهترین؟ این خانمتون خیلی خاطرتون رو میخواد خیلی براتون گریه کرد

همون موقع دلم میخواست بزنم پرستاره رو شل و پل کنم عماد یه نگاه عمیقی بهم کرد منم سرم رو انداخته بودم پایین و تو دلم به پرستاره بد و بیرا میگفتم که پرستار بعد اینکه کارشو کرد رفت بیرون دستمو از توو دست عماد کشیدم بیرون و رفتم بیرون محمد رو دیدم که داره با پرستار حرف میزنه بعد اومد ستم

-بهوش اومده برو ببینش زنگ زدی؟

-اره مامانش میخواد حالا بیاد ببینتش

-خب؟

-هیچی دیگه دارن میان اینجا

-خب پس من برم نمازمو بخونم

-باشه برو

رفتم وضو گرفتم و رفتم توو نماز خونه و نمازمو خوندم و خدا رو شکر کردم که عماد بهوش اومد

وقتی رفتم بیرون دیدم مامانم و سوگل جون(مامان عماد) و صبا جون(مامان نیلوفر) با سارا اومدن به تک تکشون سلام کردم بیچاره سوگل جون داشت خودشو میکشت رفتم پیشش

-سوگل جون چرا اینطوری میکنی؟بخدا حالش خوبه

-نه خوب نیس

-بخدا خوبه من یه ربع پیش پیشش بودم

-منم میخوام ببینمش

-باشه بیاین تا ببرمتون

از پرستار خواهش کردم اونم گفت فقط چند دقیقه ما هم سریع رفتیم تو اتاقش وقتی در رو باز کردیم داشت اسمون رو نگاه میکرد که با صدای سوگل جون روشو برگردوند طرفمون

-الهی مادر برات بمیره که رو تخت بیمارستانی

و خودشو انداخت رو تخت عماد و زار زار گریه کرد عماد هم با اون حالش فقط تونست سر مامانش و نوازش کنه منم دیدم اضافی ام باید برم بیرون اون شب سوگل جون پیش قند عسلش موند و منم با محمد و صبا جون و مامانم اومدیم خونه

سعید 4 روز بعد از بیمارستان مرخص شد و کم کم عید هم از راه رسید من که از اسفند یه بند خر میزدم و بیرون نمیرفتم بعد از اینکه کنکور رو دادم یه نفس راحت کشیدم یه روز که خونه محمد همه جمع بودیم قرار گذاشتیم اخر هفته بریم شمال به مدت یه هفته روز سفر من زودتر از همه آماده شدم و عسل که دختر خوشگل محمد بود رو برداشتم و رفتم توی حیاط و منتظر بقیه شدم و در رو باز گذاشتم تا وقتی اومدن بیان تو داشتم با عسل بازی میکردم و باهاش حرف میزدم

-الهی عمه قلبون شما بگشته چه خوشگلی تو عزیزم

که در باز شد و دنبال اون عماد وارد شد

-سلام خوبین؟

-سلام مرسی شما چطوری؟

-منم خوبم

-هنوز حاضر نشدن؟

-چرا حالا میان

همون موقع محمد و نیلوفر و مامان و بابا اومدن بعد از سلام و احوال پرسی قرار شد جوونا با هم بیان و مامان و بابا ها هم با هم بیان من که خیلی خسته بودم چون دیشب از خوشحالی خوابم نمی برد گرفتم تخت خوابیدم حتی برای ناهار هم بیدار نشدم طرفای ساعت 3 بود که بیدار شدم نیلوفر وقتی منو دید گفت

-به سلام ساعت خواب خانوم

-مگه چقدر خوابیدم

عماد-از اون موقع که سوار شدیم تا حالا که ساعت 3

-نه واقعا؟

نیلوفر-اره مگه چقد کم خوابی داشتی؟

-دیشب که خوابم نمی برد

نیلوفر در گوشم گفت

-نکنه برای دیدار کسی ذوق داشتی

یه لحظه با بهت نگاش کردم ولی به خودم اومدم و گفتم

-نه اخیه ساله مسافرت نرفته بودم بعد یه سال راحت راحت شدم

-اهان مطمئنی؟

-منظورت چیه؟

-هیچی همینطوری گفتم

منم شونه ای بالا انداختم بالاخره بعد چند ساعت رسیدیم و منم چقد همشو بیدار بودم خوبی ویلامون این بود که نزدیک ساحل بود و میتونستیم تنهایی بریم ساحل وقتی رسیدیم همه یه جایی پهن شدن منم که خوابم رو رفته بودم از فرصت استفاده کردم و تصمیم گرفتم برم ساحل

-مامان من میرم لب اب

-باشه فقط مواظب باش

-باشه

از دم در ویلا تا ساحل رو دویدم چون واقعا عاشق دریا بودم نشستم رو شنا و به دریا نگاه کردم واقعا آرامش داشت صدای دریا رو دوست داشتم دستامو گذاشتم زیر سرم و دراز کشیدم و توی دلم با خدا حرف میزدم چشمامو بستم و به صدای دریا گوش دادم

بعد از چند لحظه احساس کردم سایه ای روم افتاده چشمامو باز کردم که عماد رو بالا سرم دیدم یه لبخند زد از اونا که من عاشقش بودم

عماد-خوابی؟

-نه چشمامو بسته بودم داشتم به صدای دریا گوش میدادم واقعا لذت بخشه و همینطور آرامش بخش

-که اینطور

اومد پیشم نشست و به دریا نگاه کرد

-چیکارا میکنی؟

-هیچی یه هفته پیش کنکورمو دادم حالا ببینم خدا چی میخواد شما در چه حالین؟

-منم سربازی معاف شدم

-واقعا؟ چرا؟

-کف پام صاف بود

-شانس آوردین

-اره کارام دو سال جلوتر افتاد شرکت رو که میخواستم بزنم تا دو ماه آینده همه کاراش جور میشه نمیای توو شرکت؟

-من؟اخه من که مدرک ندارم

-خب در حینی که داری درس میخونی بیا

-بالاخره که باید یه چیزایی از نقشه کشی بلد باشتم

-اونا رو من یادت میدم موافقی حالا؟

-نمیدونم باید به مامان و بابا بگم

-خبرشو بهم بده

-باشه

-شماره مو داری؟

-نه

شماره مو بهش دادم اونم تک زد رو گوشی ام

-یه سوال دارم میتونم بپرسم؟

-بفرمایین

-اگه یکی دوست داشته باشه چجوری دوست داری بهت بگه

یه لحظه قند تو دلم اب شد

-خب دلم میخواد خیلی عاشقانه بهم ابراز علاقه کنه دلم میخواد لب دریا باشم و بهم بگه

-خیلی احساساتی هستی

-او هوم خیلی

-خوش به حال شوهرت

-حالا چرا این سوال رو پرسیدی؟

یکم مکث کرد بعدش گفت

-راستش من یکی رو دوست دارم میخوامم از زبون یه دختر بشنوم چجوری به طرف مقابلم بگم

همون لحظه انگار پارچ اب یخ رو روی سرم خالی کردن همینطوری نگاش میکردم

عماد-بین خودمون باشه ها

-باشه کیه؟

-هم کلاسیم

دیگه داشتم اتیش میگرفتم برای اینکه خودمو کنترل کنم به دریا نگاه کردم

-تو چی؟ تو کسی رو دوست داری؟

-نمیدونم

-وا مگه میشه یا اره یا نه

-اره

-خب کیه؟

-یه آشنا

-اسمش چیه؟ چجوریه؟

-نمیتونم بگم

-اگه کمکی خواستی من میتونم کمکت کنم تو هم برام مته سارا هستی

دیگه اتیشی شدم و کنترلم رو از دست دادم

-نمیتونی کمک کنی هیچوقت نمیتونی نمیخوام کمکم کنی هیچ وقت هیچ وقت به هیچ کس نگو مته
خواهرته برات هیچ وقت نگو

اون قدر صدام بلند بود که خودم تعجب کردم ایستاده بودم و نفس نفس میزدم که عماد بلند شد و گفت

-مریم حالت خوبه؟ چته؟ من که چیزی نگفتم

سرش داد زدم

-ولم کن و دویدم سمت ویلا خدا رو شکر کسی توی پذیرایی نبود خودمو انداختم توی اتاقم و گریه کردم
اونقدر گریه کردم که خوابم برد

شب همه رفتیم لب ساحل هر کسی کار خودشو داشت و من غسل رو بغل کرده بودم به امروز فک کردم
نباید سر عماد داد میکشیدم بالاخره اونم حق انتخاب داشت من که نباید به زور عاشق خودم میکردمش

بعد از اون شام رو خوردیم منم رفتم توو اتاق و خوابیدم صبح زود تر از همه بیدار شدم و رفتم لب دریا هر وقت دلم میگرفت میرفتم لب دریا بعد از یک یا دو ساعت رفتم توو ویلا و صبحونه ی شادی با شوخی های محمد و عماد خوردیم بعد از اون قرار شد بریم بازار توی بازار من خودم تنهایی رفتم که عماد رو دیدم میخواستم باهش اروم حرف بزنم

-بقیه کجان؟

-نمیدونم مریم این قشنگه

اشاره به یه قلب قرمز داشت که روش نوشته بود ای لایو

-اره خیلی قشنگه

-میخوام برا مه گل بخرم

-مه گل کیه؟

-عشقم

دوباره زدم به سیم اخر

با فریاد-اره برو برا عشقت بخر

با این حرفم همه نگاهها چرخید سمت ما ولی اصن برام مهم نیو مهم قلبم بود که داغون شده بود عصبانی رفتم طرف ماشینا نباید انقدر ضایع بازی در میاوردم نمیخواستم هیچی رو نمی خواستم دلم میخواست بمیرم اچه چرا توو عشق اولم باید شکست بخورم چرا؟ دم ماشین ایستادم منتظر بقیه شدم که کم کم همه جمع شدیم و رفتیم ویلا بعد از ناهار همه یه جا ولو شدن منم کار همیشگی ام(بازی با عسل)رو ادامه دادم دلم میخواست هر چه زودتر این مسافرت تموم بشه دیگه نمی تونستم تحمل کنم ولی ادم که نمیتونه عشقش رو فراموش کنه میتونه؟

توی مسافرت اتفاق خاصی نیفتاد فقط حرفای عماد بود که منو داغون میکرد و نگاهش جور دیگه بود انگار مجرم گرفته بالاخره مسافرت کوفتی تموم شد یه هفته بعد از برگشتمون از مسافرت نتایج کنکور اعلام شد و من خدا رو شکر توو رشته مورد علاقه ام معماری قبول شدم دیگه نمیخواستم روی حرفای عماد حساس باشم عماد هم تونست یه شرکت ساختمون سازی بزنه بعد از یه ماه به خواست عماد و به خواست قلبی ام رفتم توی شرکت عماد اون به من کمک میکرد و نقشه کشی رو بهم یاد میداد خدا رو شکر تونستم به سرعت یاد بگیرم یک ماه از کارم تویه شرکت میگذشت که عماد یه منشی استخدام کرد اسمش مه گل بود از این دخترایی بود که میتونستی توی نگاه اول بخونی با 5 یا 6 تا پسر هست این حرفا ربطی به حسودیم نداشت ولی میتونستم تشخیص بدم از جور حرف زدنش کاراش رفتاراش همه و

همه باعث میشد این فکر را رو بکنم روز اولی که استخدام شده بود نشسته بود پشت میز و با موبایلش حرف میزد منم بی توجه به اون رفتم در اتاق عماد رو باز کردم

-هوی کجا؟ مگه اینجا طویله اس؟

-اولا هوی توو کلاهدت دوما اگه طویله نبود تو اینجا نبودی

-حرف دهننت رو بفهمه دختر پررو

-هر کسی رو به اندازه شخصیتش باهاش حرف میزنم

صورتش قرمز بود ولی من خیلی ریلکس بودم همون موقع عماد اومد بیرون

-اینجا چه خبره؟

مهگل-سرشو انداخته پایین میخواد بیاد توو

عماد-خانم محمودی درست صحبت کنین ایشون یکی از همکاران هر وقت خواستن میتونن بدون هماهنگی با شما بیان توو

توی دلم جشن گرفتم مهگل دیگه داشت منفجر میشد

مهگل-واقعا؟ ایشون که نسبتی با شما ندارن نکنه دوست دختر جدیدتته منو میخوای بندازی دور

عماد با فریاد-مهگل ساکت شو

با دادش منم ترسیدم رفت توو اتاق و در رو بست یادم رفت واسه چی اومدم برگه امتحاناتم دستم بود تقه ای به در زدم و وارد شدم عماد سرشو گذاشته بود رو میز و دستاشو گرفته بود رو سرش

-بخشید

سرشو بالا گرفت

-بفرمایین

-مزاحم که نیستم؟

-نه

من دو هفته دیگه امتحاناتم شروع میشه میخوامم اگه اشکالی نداره هفته آینده رو مرخصی بگیرم امکانش هست؟

-اره

-ممنون راستی ببخشید تقصیر من بود نباید با مهگل کل کل میکردم ببخشید

-نه اشکالی نداره هر وقت خواستی میتونی بیای نمیخواد به مهگل بگی

-باشه ممنون

و از اتاق خارج شدم امروز پنجشنبه بود و زودتر از همیشه تعطیل میشدیم ساعت 1 از شرکت زدم بیرون خدا رو شکر یه هفته قیافه نحس مهگل رو نمیدم ولی دلم برای عماد تنگ میشد اون یه هفته فقط و فقط درس خوندم و امتحان اولیم رو خوب دادم بعد از امتحان اولم رفتم شرکت مهگل نبود اومدم وارد اتاقم بشم که صدای عماد از پشت سرم منو از حرکت نگاه داشت

-خانم صادقی یه لحظه تشریف میارین؟

-بله الان میام

و خودش رفت توو اتاق

-ببین مریم نمیخوام مقدمه چینی کنم خودت که در جریانی من مهگل رو دوس دارم حالا دیگه تصمیم گرفتم که از مهگل خواستگاری کنم

هیچی نمیتونستم بگم فقط صدای شکسته شدن قلبمو شنیدم بعدش اشکی که از چشمم جاری شد صورتمو اون طرف کردم تا منو نبینه و اشکمو پاک کردم

-کمکم میکنی؟

-ببین من از روی حس خواهرانه ای که بهم داری بهت میگم مهگل به درد تو نمیخوره دنیای شما دو تا فرق داره تو خیلی خوبی ولی مهگل اینطور نیس تو لیاقتت بیشتر از ایناس مهگل دختر خوبی نیست اینو توی این چند وقته فهمیدم.....

-بسه مریم خفه شو

-به غیر از واقعیت چیزی بهت نمیگم همینیه که هست عماد یه نگاه به خودت و مهگل بنداز ببین چقدر فرق دارین فقط همین

-چرت و پرت نگو

-وقتی به حرفم رسیدی بهم زنگ بزن

-برو بیرون تا بیشتر اعصابمو خورد نکردی

-باشه میرم ولی تو هم روی حرفام فک کن بعد تصمیم بگیر از اتاق خارج شدم و رفتم توو اتاق خودم و به حال عماد و خودم زار زدم

ضربه ای به در اتاق زده شد و آقای کیانی اومد داخل و چایی رو گذاشت رو میز ازش تشکر کردم بعد از خوردن چایی تصمیم گرفتم رو نقشه ام کار کنم موبایلم زنگ خورد برداشتم مامان بود -الو؟

سلام خوبی؟

-مرسی شما چطوری؟ چه خبرا؟

-منم خوبم صدات چرا گرفته؟

-نمیدونم شاید سرماخوردم

دوباره سیل نصیحت ها و غرغرای مامان شروع شد که چرا لباس گرم نمی پوشی و اینا -مامان خانوم بسه تو رو خدا باشه بابا غلط کردم کاری داشتی؟

-اره میخواستم بگم امشب خونه سوگل جون دعوتیم من و نیلوفر زودتر میریم تو هم با عماد بیا

-جان؟ چه شماها با هم مچ شدین اتفاقی افتاده؟

-حرف بیخود نزن من همیشه همین طور بودم

-من با عماد نیام تازه با این لباسای داغون که نمی تونم بیام با اژانس میرم خونه بعد هم میام خونه شون راهی نیست که

-نخیر همین که گفتم با عماد میای اگه خواستی دم راه برو لباساتو عوض کن

-عمر من با اون نیام

-همین که گفتم

و گوشی و قطع کرد به خاطر برخوردی که امروز با هم داشتیم نمی خواستم ببینمش ولی در هر صورت باید میرفتم خونه شون ولی من لجبازتر از این حرفا بودم دوباره سرمو مشغول کارم کردم که دیدم هوا تاریک شده ساعت رو نگاه کردم 6/30 بود با عجله پا شدم و کیفمو برداشتم و رفتم سمت در خروجی

-وایسا حالا میام

صدای عماد بود که خطاب به من میگفت

-ممنون خودم میرم نیازی به زحمت شما نیس دو تا یا سالم دارم هنوز
و در رو باز کردم اونم با سرعت اومد و در رو قفل کرد منم سریع خودم از طرف پله ها رفتم
-با توام وایسا کجا داری میری؟
-قبرستون
-دختره ی لجباز
6طبقه رو از پله ها اومدم و دم در ورودی که رسیدم کیفمو جابه جا کردم و رفتم بیرون توی پیاده رو که
داشتم میرفتم سر خیابون اصلی عماد برام بوق میزد
-مریم وایسا کجا داری میری؟بیا سوار شو مگه چیکارت کردم؟
-چیکارم نکردی؟اول میگی کمکت کنم بعد وقتی کمکت میکنم سرم داد میکشی
-اخه حرف بیخود میزنی
-باشه حرف من بیخود حرف تو با خود خب پس لطفا برو به کارت برس بزار منم به کارم برسم
-وای داری دیوونه ام میکنی بیا سوار شو
-ن ... م...ی...خ...و...ا...م فهمیدی نمیخوام
همون موقع ماشین پلیس رد شد بعد چند لحظه برگشت و ایستاد
پلیس-خانم ایشون مزاحمتونن؟
-بله
عماد-جناب سروان دروغ میگه مریم بگو بهشون
-اقا ایشون مزاحمن
عماد-نخیر جناب سروان ایشوننامزدم هستن
پلیس-خانوم راست میگه
دلم واسش میسوخت ولی از طرفی میخواستم حالشو بگیرم
-بله

و سوار ماشین شدم

پلیس-خوش باشین

عماد-ممنون

ماشین پلیس از مون دور شد عماد هم راه افتاد

عماد-خیلی لجبازی بیچاره شوهرت

-نمیخواد دلت برا اون بسوزه لطفا منو ببرین خونه

-خونه براچی؟

-امشب خونه ما دعوتین

-بیخشیدا لباسام برا مهمونی مناسب نیس اگه نمی برین من خودم برم

-نخیر می برمت این موقع شب تنها نمیشه بری

-چرا نمیشه؟

-تو برام مته سارا میمونی

دوباره گفت دوباره تکرار مکررات از این جمله اش اتیش میگرفتم برای اینکه خودمو کنترل کنم

صورتمو کردم طرف پنجره

تا وقتی رسیدیم به خونه هیچ حرفی نزد

-من انجام برو و بیا

بی حرفی پیاده شدم رفتم داخل خونه سریع یه دوش 5دقیقه ای گرفتمو مانتو ابی اسمونی و جین سفیدم و

شال سفید و ال استار سفیدمو و کیف سفید ابی ام رو برداشتم ارایش هم فقط یه رژ لب کالباسی زدم و

عطر زدم و رفتم بیرون عماد تکیه داده بود به ماشین

-بریم

سوار ماشین شد و بعد از 2دقیقه رسیدیم بعد از رفتن داخل و سلام و احوال پرسی نشستیم که غسل رو

دیدم مته همیشه رفتم باهانش بازی کنم بعد از چند لحظه عماد هم به بهونه ی غسل اومد پیشم یکم مکث

کرد بهد گفت

-بابت امروز معذرت میخوام

-چرا معذرت داشتم به عشقت توحین میکردم

عشقت رو کشیدم

-تو از چیزی ناراحتی؟

-نخیر خیلی از همه چی خوشحالم همه چی دارم

-منظورم از حرفای منه

-نخیر اگه کسی هم به عشق من توحین میکرد همینا رو بهش میگفتم ولی اینو بدون تو عاشقی و منم اینو خوب درک میکنم ولی عاشق چشم و گوشش بسته اس واقعیت رو نمی بینه

-درست ولی تو به من بگو چیکار کنم

-عماد من برات نگرانم من تو رو مته محمد و مهدی میدونم(اره جون خودم)دلم میخواد خوشبخت بشی تو لیاقتت یه دختر خوبه که بتونه برای بچه هات مادری کنه و تو براش مهم باشی نه لوازم ارایش و دوستاش و گردش و مد میفهمی؟

-.....ولی اچه تو خودت میگی وضعیتمو درک میکنی من که نمیتونم

-اره میدونم ولی از من یه نصیحت بود اگه فردا پس فردایی ازت جدا شد تو میمونی و عمر تلف شده با منطقت تصمیم بگیر در این مورد نه با عقلت تو پسر خوبی هستی لیاقتت بیشتر از ایناس

-.....

-میخوای من باهات حرف بزوم؟

-نمیدونم

دستمو گذاشتم رو دستش

-اگه کمکی از دستم بر بیاد حتما برات میکنم

-ممنون تو خیلی خوبی

فقط تونستم یه لبخند بهش بزوم

-مریم اونی که دوشش داری تو رو دوست داره؟

-نه اون یکی دیگه رو دوست داره

بلند شدم و رفتم توی حیاط و رو تاب نشستم و غسل رو کنارم گذاشتم
گریه ام گرفت کاش میتونستم بگم عشق من تویی عشق اول و اخرمی ولی حیف و صد حیف که نمیشد
با صدای مامان به خودم اومدم

-مریم اینجایی؟

-بله؟

-کجایی؟

-اینجام

-چرا اینجا نشستی بیا تو ببینمت گریه کردی

-نه

-مطمئنی؟

-اره بریم توو

-باشه

رفتیم داخل همه داشتن کمک میکردن میز شام رو بچینن منم بهشون پیوستم

-سوگل جون چرا انقدر زحمت کشیدین

-نه بابا کاری نکردم عزیزم

-چهار نوع غذا واسه 3تا خانواده زیاد نیست؟

-نه عزیزم تازه کم هم هست

-از دست شما

سارا-مریم جون چرا زحمت میکشی برو بشین ما خودمون میاریم

-نه بابا زحمت چیه شما زحمت کشیدین

-مرسی عزیزم

با اینکه سارا الان 14 سالش بود ولی حس میکردم اندازه خودمه و خیلی دوش داشتم سر میز شام عماد

با غذاش بازی میکرد میدونستم داره بین دو راهی تصمیم میگیره ولی من دلم میگرفت وقتی توی خودش بود

یا وقتی که ناراحت و غمگین بود براش ناراحت بودم منم غدام رو چیزی ازش نخوردم و خانواده هامون فک

میکردن بین ما چیزیه که اینطوریه بعد از شام همه نشستیم و چایی خوردیم و بعدش محمد و نیلوفر رفتن و

بعدش ما وقت رفتن عماد گفت

-ممنون از راهنماییت روش فک میکنم

-خواهش میکنم بدون من خوشبختیت رو میخوام

-دستت درد نکنه

-تا فردا خدافظ

بعد از خدافظی سوار ماشین شدیم فردا بعد از امتحانم میرفتم شرکت خونه که رسیدیم ولو شدم رو تخت خیلی خسته بودم و خیلی زود خوابم برد صبح بعد از اینکه امتحان رو دادم با ماشینم رفتم سمت شرکت دیروز ماشینم خراب بود ولی دیروز عصر بابا از تعمیرگاه گرفته بود توی راه یه اهنک گذاشتم گوش دادم

همه دردی این دنیا رو دوش من تلنباره،

همه اش تو دست این و اون میشم بازیچه یکباره

دیگه ترسی ندارم من از این شکست پی در پی،

فقط میخوام بدونم این جدایی بینمون تا کی

چرا واسه خلاص از من همش بهونه می سازی،

اگه حسی بهم داری چرا فاصله میندازی

اگه میلی نداری تا تو دنیای تو پیدا شم،

تو لب تر کن ببین میرم با اینکه از توو میپاشم

به سختی عاشقم کردی دلم پیش دلت گیره،

منم میشم مثل خودت بی تو غصه ام نمی گیره

دیگه ترسی ندارم من از این بودن از این رفتن،

میخوای بری برو ولی یه روز میوفتی یاد من

چرا واسه خلاص از من همش بهونه می سازی،

اگه حسی بهم داری چرا فاصله میندازی

اگه میلی نداری تا تو دنیای تو پیدا شم،

تو لب تر کن ببین میرم با اینکه از توو میپاشم

(چرا از سامان جلیلی)

حرف من بود به عماد به سختی عاشقتش شدم و دلم پیشش گیر کرده بود و حتما یه روزی از پیشم میرفت
و

با مهگل ازدواج میکرد اشکی از گوشه ی چشمم اومد پایین ولی زود زدم کنار من باید قوی باشم بالاخره
رسیدم شرکت وقت ناهار با قابلمه ام رفتم پیش عماد خوشبختانه مته چند روز پیش نرفته بود برای ناهار
در

زدم و بعد وارد شدم چشماشو بسته بود

-عماد؟

چشماشو باز کرد

-سلام خوبی؟

-مرسی چرا برا ناهار نرفتی؟

-من هیچ وقت نمیرم مگه ادم مرض داره این همه راه بره بعد دوباره برگرده تو ناهار آوردی؟

-نه

-پس با هم میخوریم

-نه بابا غذات که اندازه دو نفر نیست

-همین که گفتم رو حرف خواهرت حرف نزن

خواهرت رو انقدر تلخ گفتم که خودم از تلخی لحنم دلم گرفت عماد یه لبخند به نشونه ی موافقت زد رفتم از

توی اشپزخونه دو تا بشقاب اوردم و برای اون بیشتر کشیدم و بهش دادم

-برا خودت کم کشیدی که

-یه کیک خوردم تازه رو حرف خواهرت حرف نزن

دروغ گفتم کیک در کار نبود از صبح تا حالا هیچی نخوردم ولی خب عشقم بود از خودم میزدم تا اون راحت

باشه بعد از خوردن غذا ظرفا رو بردم توو اشپزخونه و شستم بعدش هم دو تا چایی بردم توو اتاق

-دستت طلا مریم چه رنگی به به باید شوهرت بدیم

-تو به شوهر من چیکار داری انقد بهش گیر میدی بیچاره رو

-گفته باشم من باید شوهرت رو تایید کنم

زیر لب گفتم

-برو جلوی اینه تایید کن

-چی گفتی؟

-گفتم چه پررو

بعد از خورد چایی رفتم توو اتاق و به کارم مشغول شدم از روز بر خوردی که با مهگل داشتم دیگه طرفش نرفتم بعد از ساعت کاری رفتم یکم خرید و بعدش رفتم خونه

-مامان مامان کجایی؟خونه ای؟

رفتم توو اشپزخونه که دیدم یه یادداشت از مامانه

-من رفتم خونه سوگل جون

-ماشالا... خوبه دیشب پیشش بودی من بودم چقدر مامان و سوگل جون با هم اخت شدن واقعا در شگفتم

مستقیم رفتم حموم یه دوش جانانه گرفتم بعدش هم افتادم جلوی تی وی کولر رو هم زدم و حال کردم فردا

امتحان نداشتم ولی حال شرکت رو هم نداشتم تصمیم گرفتم با سپیده بریم استخر ساعت 10قرار گذاشتیم

شب مامان و بابا اومدن بعد از خوردن ناهار یکم پای کامپیوتر نشستم و ساعت 12بود که خوابیدم صبح

بعد از

خوردن صبحونه رفتم دنبال سپیده از صبح که پا شدم گلوم داغون میسوخت ولی یه قرص خوردم بهتر شد

-سلام بر سپیده خره

-سلام بیشعور

-کلا ما ادب نداریم دقت کردی؟

-اره خیلی دلم استخر میخواست دمت گرم

-راستی من برگشته میخوام برم شرکت میای بریم؟

-مهمونیه که منم میبری؟

-ساعت 12 تا 1 وقت ناهاره ما ساعت 1 میریم تازه هم من اتاقم اختصاصیه کسی نیس بیا بریم بعدش هم

میریم خونه ما

-نه بابا

-کوفت باید بیای

-حالا چون خیلی اصرار میکنی باشه

استخر خیلی چسبید بعدش رفتیم دو تا ساندویچ گرفتیم و خوردیم و ساعت 1:30 بود که رسیدیم شرکت

عماد-به به وقت بخیر مریم خانوم میخواستی دیگه نیای

-امتحان داشتم

-مطمئنی؟ تو که برنامه امتحانیت رو دادی به من امروز امتحان نداشتی به من دروغ میگی؟

-خب... راستش... من

سعید با فریاد-از دروغ متنفرم میفهمی

-بله

-دیگه تکرار نشه

یه لحظه ترسیدم بعد از اینکه زد حالمو بد کرد گفت

-مهمون اوردی؟

-نه اخه قراره بعد شرکت بیاد خونمون واسه همین اوردمش

یه پوزخند زد و رفت داخل اتاقش

سپیده-ووووی ترسیدم نزدیک بود خودمو خیس کنم

-بی ادب بیا بریم

رفتیم توو اتاقم دیگه تا اخر ساعت کارم رو میکردم بالاخره نقشه ام تموم شد بلند شدم و رفتم طرف در

اتاقش و تقه ای به در زدم

-بفرمایین

-من نقشه ام تموم شد

-بزار رو میز تا ایراداش رو برطرف کنم

گذاشتم روی میز و رفتم طرف در

-بابت امروز معذرت میخوام خودت که میدونی این روزا اعصاب درست و حسابی ندارم

-من اشتباه کردم که دیر اومدم راستی چیکار کردی؟

-هیچی با مهگل حرف زدم میگه ازدواج رو دوست ندارم

-و!؟مگه میشه؟

-حالا که شده

-باشه پس فعلا

از اتاق که بیرون اومدم با نگین از شرکت خارج شدیم سوار ماشین که بودیم دیدم مهگل سوار یه ماشین شد

فوضولیم گل کرد رفتم که تعقیبش کنم بالاخره انقدر رفتم که به یه کافی شاپ رسیدیم مهگل با یه پسره

پیاده شد ما هم پیاده شدیم میزی که نشستیم درست پشت سر اونا بود

مهگل-سهیل خیلی دوست دارم

سهیل-منم همینطور عزیزم

-پس کی میای؟

-فردا شب میام پیشت مطمئنی مامان و بابات خونه نیستن؟

-اره بابا یه هفته دیگه میان

با شنیدن جمله ای از طرف پسره سرم سوت کشید یه دفعه داغ کردم رفتم طرف میزشون رو به مهگل گفتم

-خیلی نامردی خیلی عوضی هستی بیشعور کثافت و یه توو گوشه زدم بهش قبل از اینکه بهش فرصت

حرکتی رو بدم از کافی شاپ بیرون اومدم در حینی که داشتم میومدم بیرون یه عکس از جفتشون گرفتم که

به عماد نشون بدم گریه م گرفته بود به خاطر سادگی و خربت عماد سوار ماشین شدم و سپیده هم با بهت

سوار شدم توی راه فقط گریه میکردم به خونه که رسیدیم رفتم توی اتاق و روی تخت نشستم و گریه کردم

سپیده اومد پیشم

-مریم چته؟چی شد یه دفعه؟

-عماد گناه داره

-چرا؟مگه چی شده؟

-عاشق اون عوضی شده خودت که شنیدی پسره چی گفت سپیده عماد فک میکنه مهگل دختر خوبیه

میخواد باهانش ازدواج کنه

-واقعا؟چرا جلوش رو نگرفتی؟

-هر چی بهش میگم انگار دارم یاسین میخونم نمیفهمه

-فردا برو بهش بگو حالا هم بخواب تا یکم اروم بشی

دراز کشیدم ولی به سرعت خوابم برد وقتی بلند شدم ساعت 11 بود از اتاقم که بیرون اومدم مامان و بابا

جلوی تی وی بودن

-پس سپیده کو؟

-رفت خونه شون گفت تو خسته ای یه روز دیگه میاد

-شام چیه؟

-برات ماکارونی گذاشتم برو گرم کن بخور

شامم رو که خوردم رفتم توو اتاق و دوباره خوابیدم ساعت 7که پاشدم بدنم درد میکرد و گلوم میسوخت داغ

هم شده بودم معلوم بود سرماخوردم به عماد اس زدم که امروز نمیام مامان رو صدا کردم وقتی اومد و بهش

گفتم تب دارم دوباره سیل غرغراش شروع شد 3روز به همین منوال گذشت شرکت نمیرفتم ولی میرفتم

دانشگاه امتحانام رو میدادم و میومدم

بعد از 3 روز بهتر شدم قصد کردم برم شرکت و همه چیو به عماد بگم یه جوری میگم همه چیو انگار من بهش

خیانت کردم سوار ماشینم شدم و رفتم سمت شرکت خیلی استرس داشتم نمیدونستم چجوری بهش بگم

وقتی رسیدم مستقیم رفتم توو اتاقش داشت با موبایلش حرف میزد

-باشه باشه خیلی ممنون

-.....

-حتما...فعلا خدافظ

عماد-سلام خوب شدی؟

-اره بد نیستم فقط یکم گلوم میسوزه

-کاری داشتی؟ اول صبحی اینجا چیکار میکنی؟

با این حرفش یه دفع استرس گرفتم

-مریم؟ حالت خوبه؟ چرا جواب نمیدی؟

-عماد ببین من دیروز که با سپیده از اینجا میرفتیم دیدم مهگل سوار یه ماشین شد بعدش به یه کافی شاپ

رسید مهگل با یه پسر پیاده شدن و رفتن داخل کافی شاپ ما هم رفتیم توو میز پشتیشون بودیم بعدش....

به اینجا که رسیدم گریه ام گرفت

-بعدش چی؟ چی شد؟ د بگو دیگه جون به لیم کردی

حرفی که پسر به مهگل زده بود رو بهش گفتم یه لحظه داغ کرد صورتش قرمز شد

-عوضی میکشمش دختره یهرزه

-عماد تو رو خدا من فقط اینا رو بهت گفتم که بتونی تصمیم بگیری نه اینکه بری بکشیش

-باید بفهمه احمق

دستشو گرفتم

-عماد تو رو خدا خواهرت میکنم به خاطر من کاری نکن قسمت میدم تو رو جون من کاریش نداشته باش

-مریم چرا قسم میدی باشه کاریش ندارم منو باش میگفتم عجب دختر خوبی

-من که بهت گفتم بیا اینم عکسشون

-کثافت

حالم داشت بد میشد عماد هم فهمید

-مریم؟ حالت خوبه؟ بیا بشین اینجا

برام یه لیوان اب قند آورد منو باش من باید برا این اب قند ببرم این برا من میاره ساعت 9 بود که مهگل اومد

عماد صدش زد من هم سر جام بودم وقتی اومد توو یه نگاه به من انداخت و بعد هم با عماد حرف زد

-سلام عزیزم کاری باهام داشتی؟

-سلام مهگل جون چطوری؟ دیروز خوش گذشت؟ اشتباه گفتم دیشب خوب بود؟

-منظورت چیه؟

-میدونم که میدونی منظورم چیه

-اصلا متوجه نمیشم

-یکم فشار بیار میفهمی.....اره اهان خودشه همونی که الان از توو ذهنت رد شد دقیقا منظورم همین بود

راستی سهیل خوبه؟

-سهیل کیه؟ عماد حالت خوبه؟

-بهتر از همیشه.....خیلی عوضی هستی خیلی.....منو چی فرض کردی؟هان؟من ساده رو بگو نمی

دونستم انقدر اشغالی به من خیانت میکنی؟هان؟ تو بودی که میگفتی عماد دوست دارم عاشقتم تو تنها

پسر توی زندگیمی اره؟ تو بودی؟ هر شب پیشه یکی اره؟

-تو حق نداری با من اینطوری صحبت کنی چرا دروغ میگی؟

-دروغ؟ کی از دروغ حرف میزنه

و بلند خندید

-میاره من مطمئنم

-تا من هستم غصه ی هیچیو نخور

دیگه اشکام تموم شد بلند شدم و رفتم توو اتاقم اونروز فقط به این فک کردم که مهگل بلایی سرمون بیاره

خیلی میترسیدم

صبح از خواب که بلند شدم رفتم آخرین امتحان رو هم دادم نا گفته نماند که حانی هم معماری قبول شده بود و با هم توی یه دانشگاه بودیم بعد از امتحان دیدمش

-چطور دادی؟

-مریم فک کنم گند زدم

-منم همینطور

-راستی قضیه ی سعید چطور شد؟

حانی قضیه ی مهگل و عماد رو میدونست کلا همه میدونستن یه غیر از خواجه حافظ که اونم همین یکی دو

روزه میفهمید

-بیا بریم یه کافی شاپ توپ تا برات تعریف کنم رفتیم کافی شاپ و هر دو قهوه سفارش دادیم داشتیم قهوه

میخوردیم و براش تعریف میکردم

-ولی مری با این سهیل کاریتون نکنن

-اولا مری عمه اته دوما بخدا منم میترسم ولی هر چی به این عماد میگم نمیفهمه یعنی کلا خره در یک کلام

-ادم به عشقتش توحین میکنه؟

-من میتونم ولی شماها نه خره راستی اخر هفته ی آینده تولد عماده

-واقعا؟

-اره خیلی ذوق دارم همه رو دعوت کردن به من گفته دوستات رو دعوت کن منم چون فقط تو و سپیده رو دارم

دعوتتون میکنم میخوان تو باغشون بگیرن من موندم مرد به این گنده ای جشن تولد میخواد برا چی؟

-از یه طرف میگی ذوق دارم از طرف دیگه میگی تولد میخواد برا چی؟ معلومه چته؟ حالت خوبه؟

-نه دارم دیوونه میشم حانی براش چی بخرم؟

-عطر.....تی شرت...شلوار جین.....کراوات و کیف پول اینا همه گزینه هر کدوم که خواستی

-به نظرم یه عطر بگیرم با یه کراوات

-خوبه پاشو بریم تا منم به کارام برسم از عماد هم تشکر کن و بگو زحمت میدیم

-خودت که میای شرکت خودت بگو

-خب حالا

-حالا من یه تعارف کردم توو هوا گرفتیش؟

-نیام؟

-نه بابا شوخی کردم بیا قدمت روی چشم

-تو امروز دوگانگی شخصیتی پیدا کردی شایدم خل شدی

-اره تازه مته تو شدم

با هم خندیدیم و رفتیم سوار ماشین شدیم حانی قرار بود توو شرکت کار کنه چون وقتی به سعید گفتم

موافقت کرد خودش هم دوست داشت با هم رفتیم سمت شرکت با هم رفتیم اتاق عماد کلا من یه روز نرم

اتاقش روزم شب همیشه دقت کردین؟

-سیلوم سیلوم کجایی مش عماد؟

-من اینجام

-من نمی بینمت

-اینجام

-بخدا نمی بینمت نکنه تغییر اندازه دادی؟ عماد کوچولو

-کوووفت بابا جون این پایینم

پریدم بالا

-زیر پامی؟ لهت کردم؟ اخی کوچول

یه دفعه از پشت میز بلند شد و سرش خورد به میز

-ای تو روحت مریم

-بله بله نداشتیما

عماد-سلام خوبین؟ خوش اومدین

حانی-سلام ممنون مرسی

-ما هم که باقالی

عماد-100درصد

-کوفت امروز شما میخوای منو جلو دوستم ضایع کنی؟ اصن برات کارمند استخدام نمیکنم بیا بریم حانی

عماد-حالا خودتو لوس نکن زدی سرمو داغون کردی تازه طلبکارم هستی؟

-مگه تقصیر من بود اصن من نیومدم واسه جر و بحث اومدم کار حانی رو راه بندازم

عماد-بفرمایید اینو پر کنین

بعد از پر کردن فرم قرار شد من و حانی توی یه اتاق کار کنیم

-راستی مش عماد دوستانم میان تفلد

-دستشون درد نکنه زحمت میکشن

-بهت لطف میکنن چیکار کنیم دوستانمون مته خودمون با مرامن مته دوستای تو نیستن خب برم به کارام

برسم

و زبونمو برآش در اوردم و در رو زود بستم عماد خیلی رو دوستاش حساس بود منم دست گذاشتم رو

نقطه ضعفش صدای دادشو شنیدم

-اگه مردی برگرد حسابتو بعدا میرسم

-من دخترم

و رفتم داخل اتاقم

-چی گفتی؟

-کار داریم میشه برین آقای رئیس؟

-بله

و رفت اون روز با حانی فقط به نقشه ور میرفتیم بعد از اینکه برگشتم خونه افتادم رو تخت و خوابیدم و بعد از

اینکه بلند شدم رفت یه دوش گرفتم و رفتم شام خوردم

-مامان من فردا میرم کوه

-با کی؟

-با حانی و نامزدش و عماد

-خوش بگذره فردا شب سوگل جون و صبا جون شام اینجا دعوتن محمد و مهدی هم هستن گفتم که بعد

نگی نگفتی

-باژه

-چی گفتی؟

-شکل تحریف شده ی باشه بود من و حانی ساختیم

مامان به علامت تاسف سرشو تکون داد

بابا-افرین چقدر شما خلاقین

-واقعن داریم از دست میریم

بابا خنده ای کرد و رفت جلوی تی وی منم به مامان کمک کردم برای جمع کردن ظرفا رفتم تو اتاقم موبایلمو چک کردم دیدم یه اس داشتم بازش کردم از طرف عماد بود اولین اس بود که بهم داده بود

-سلام فردا ساعت 5:30 میام دنبالت

--سلام زود نیست؟

-نه

-6:30بیا

-نخیر 5:30

-نخیر 6:30

-تنبیل خانوم 5:30

-خودت تنبلی من 6:30 آماده ام

-همین که گفتم 5:30 میام شب خوش

-عماداد تو روحت

-مرسی خدافظ

-درد

دیگه جواب نداد فقط یه شکلک خنده و یه چشمک داد تو دلم بهش کلی فحش دادم و گرفتم خوابیدم

صبح از خواب که بلند شدم رفتم آخرین امتحان رو هم دادم نا گفته نماند که حانی هم معماری قبول شده بود و با هم توی یه دانشگاه بودیم بعد از امتحان دیدمش

-چطور دادی؟

-مریم فک کنم گند زدم

-منم همینطور

-راستی قضیه ی سعید چطور شد؟

حانی قضیه ی مهگل و عماد رو میدونست کلا همه میدونستن یه غیر از خواجه حافظ که اونم همین یکی دو

روزه میفهمید

-بیا بریم یه کافی شاپ توپ تا برات تعریف کنم رفتیم کافی شاپ و هر دو قهوه سفارش دادیم داشتیم قهوه

میخوردیم و برایش تعریف میکردم

-ولی مری با این سهیل کاریتون نکنن

-اولا مری عمه اته دوما بخدا منم میترسم ولی هر چی به این عماد میگم نمیفهمه یعنی کلا خره در یک کلام

-ادم به عشقش توحین میکنه؟

-من میتونم ولی شماها نه خره راستی اخر هفته ی آینده تولد عماده

-واقعا؟

-اره خیلی ذوق دارم همه رو دعوت کردن به من گفته دوستات رو دعوت کن منم چون فقط تو و سپیده رو دارم

دعوتتون میکنم میخوان تو باغشون بگیرن من موندم مرد به این گنده ای جشن تولد میخواد برا چی؟

-از یه طرف میگی ذوق دارم از طرف دیگه میگی تولد میخواد برا چی؟ معلومه چته؟حالت خوبه؟

-نه دارم دیوونه میشم حانی برایش چی بخرم؟

-عطر تی شرت...شلوار جین.....کراوات و کیف پول اینا همه گزینه هر کدوم که خواستی

-به نظرم یه عطر بگیرم با یه کراوات

-خوبه پاشو بریم تا منم به کارام برسم از عماد هم تشکر کن و بگو زحمت میدیم

-خودت که میای شرکت خودت بگو

-خب حالا

-حالا من یه تعارف کردم توو هوا گرفتیش؟

-نیام؟

-نه بابا شوخی کردم بیا قدمت روی چشم

-تو امروز دوگانگی شخصیتی پیدا کردی شایدم خل شدی

-اره تازه مته تو شدم

با هم خندیدیم و رفتیم سوار ماشین شدیم حانی قرار بود توو شرکت کار کنه چون وقتی به سعید گفتم

موافقت کرد خودش هم دوست داشت با هم رفتیم سمت شرکت با هم رفتیم اتاق عماد کلا من یه روز نرم

اتاقش روزم شب همیشه دقت کردین؟

-سیلوم سیلوم کجایی مش عماد؟

-من انجام

-من نمی بینمت

-انجام

-بخدا نمی بینمت نکنه تغییر اندازه دادی؟ عماد کوچولو

-کوووفت بابا جون این پایینم

پریدم بالا

-زیر پامی؟ لهت کردم؟ اخی کوچول

یه دفعه از پشت میز بلند شد و سرش خورد به میز

-ای تو روحت مریم

-بله بله نداشتیما

عماد-سلام خوبین؟ خوش اومدین

حانی-سلام ممنون مرسی

-ما هم که باقالی

عماد-100درصد

-کوفت امروز شما میخوای منو جلو دوستم ضایع کنی؟ اصن برات کارمند استخدام نمیکنم بیا بریم حانی

عماد-حالا خودتو لوس نکن زدی سرمو داغون کردی تازه طلبکارم هستی؟

-مگه تقصیر من بود اصن من نیومدم واسه جر و بحث اومدم کار حانی رو راه بندازم

عماد-بفرمایید اینو پر کنین

بعد از پر کردن فرم قرار شد من و حانی توی یه اتاق کار کنیم

-راستی مش عماد دوستام میان تفلد

-دستشون درد نکنه زحمت میکشن

-بهت لطف میکنن چیکار کنیم دوستانمون مته خودمون با مرامن مته دوستای تو نیستن خب برم به کارام
برسم

و زبونمو برارش در اوردم و در رو زود بستم عماد خیلی رو دوستاش حساس بود منم دست گذاشتم رو
نقطه ضعفش صدای دادشو شنیدم

-اگه مردی برگرد حسابتو بعدا میرسم

-من دخترم

و رفتم داخل اتاقم

حانی-ماشالا... مته تام و جری هستین شما دو تا

-نخیر ما خواهر و برادریم به من میگه تو برام مته سارا میمونی یعنی دلم میخواد اون موقع با دیوار
یکیش کنم

-عزیزم اونکه نمیدونه حس تو بهش چیه که وگرنه این حرف رو بهت نمیزد

-اخه جالبیش به اینه یه بار بهش گفتم به هیچ کس نگو مته خواهرمی ولی دوباره تکرار میکنه

-خب پس فهمیده میخواد اذیتت کنه

-بیخود کرده فهمیده

یه دفعه عماد در رو باز کرد

عماد-کی بیخود کرده

یا خدا این کجا بود؟

-استراق سمع کار زشتیه

-به خدا گوش نمی دادم فقط جمله اخرت رو شنیدم

-خر خودتی حالا فرمایش؟

-زشته ادم با رئیسش اینطور صحبت کنه

-زشته رئیس پشت در اتاق کارمنداش فال گوش وایسه

-حالا من هر چی میگم تو باور نکن این نقشه رو روش کار کنین تا 4 روز دیگه باید تحویل بدیم

-چشم آقای رئیس

از در رفت بیرون

-پرووووووو

در رو باز کرد

-چی گفتی؟

-فک کنم با ید دو تا در بزارم صداها خیلی زود میرسه بیرون یا هم گوش بعضیا تیزه

-چی گفتی؟

-کار داریم میشه برین آقای رئیس؟

-بله

و رفت اون روز با حانی فقط به نقشه ور میرفتیم بعد از اینکه برگشتم خونه افتادم رو تخت و خوابیدم و بعد از

اینکه بلند شدم رفت یه دوش گرفتم و رفتم شام خوردم

-مامان من فردا میرم کوه

-با کی؟

-با حانی و نامزدش و عماد

-خوش بگذره فردا شب سوگل جون و صبا جون شام اینجا دعوتن محمد و مهدی هم هستن گفتم که بعد

نگی نگفتی

-بازه

-چی گفتی؟

-شکل تحریف شده ی باشه بود من و حانی ساختیم

مامان به علامت تاسف سرشو تگون داد

بابا-افرین چقدر شما خلاقین

-واقعن داریم از دست میریم

بابا خنده ای کرد و رفت جلوی تی وی منم به مامان کمک کردم برای جمع کردن ظرفا رفتم تو اتاقم موبایلمو چک کردم دیدم یه اس داشتم بازش کردم از طرف عماد بود اولین اس بود که بهم داده بود

-سلام فردا ساعت 5:30 میام دنبالت

--سلام زود نیست؟

-نه

-6:30 بیا

-نخیر 5:30

-نخیر 6:30

-تنبیل خانوم 5:30

-خودت تنبیلی من 6:30 آماده ام

-همین که گفتم 5:30 میام شب خوش

-عماد ادا تو روحت

-مرسی خدافظ

-درد

دیگه جواب نداد فقط یه شکلک خنده و یه چشمک داد تو دلم بهش کلی فحش دادم و گرفتم خوابیدم

گریه ام گرفت

-این چیه میزاری؟

-به من چه خب

-یکی دیگه بزار

-دیگه رسیدیم ایشا... برگشته

اداش رو در اوردم

-فک کردی من برگشته با تو میام عمرا انقدر ادیت میکنی ادم پشیمون میشه حاضرم پیاده بیام ولی با تو عمرا

-من حال منت کشی ندارم

-نداشته باش فک کردی گفتم که منت بکشی

وقتی پارک کرد پیاده شدم زنگ زدم به حانی و گفت 5 دقیقه دیگه میان منم رفتم روی تخته سنگی نشستم که یه پسره گفت

-نبینم تنها نشستی بفرمایین در خدمت باشیم

-مزاحم نشو

-بیا این شماره منه منتظرم

بدون اینکه نگاه کنم شماره رو پاره کردم عماد داشت میدوید به سمت من

-این پسره کی بود؟

-پسر باباش چمیدونم

-باهات چیکار داشت؟

-به تو هم باید جواب پس بدم برو بابا

پاشدم که ازش دور بشم بازوم رو کشید

-وایسا ببینم

توو چشماش عصبانیت و خشم رو میدیدم سرم رو انداختم پایین و گفتم

-شماره داد منم پاره کردم و گفتم مزاحم نشو

-غلط کرده بزار حسابشو بزارم کف دستش

این دفعه نوبت من بود که دستشو بکشم

-عماد تو رو خدا بیخیال حانی و نیما الان میرسن خواهشت میکنم ول کن صبح اول صبحی نذار به

دهنمون زهرمار شه منم که جوابشو دادم

یکم مکث کرد و گفت

-باشه اینو بگم که از پیش من تکون نمیخوری

-ببخشین اسیر گرفتی؟

اومد جوابمو بده که گوشیم زنگ خورد حانی بود بهش گفتم کجاایم اونا هم 2 دقیقه بعد اومدن عماد رو با
نیما آشنا کردم داشتیم چهار تایی میرفتیم ولی کم کم نیما و حانی نامزد بازی شون گل کرد و دوتایی با هم
تنهایی رفتن اروم گفتم

-تو روحت حانی

-چیکارشون داری بذار عشق شون روبکنن

-خب من حوصله ام سر رفت

-با من حوصله ات سر میره؟

-په نه په با میرزا پشمک الدین خان

-خب بفرمیه چیکار کنم تا حوصله ات سر نره

-حانی کاری نمیکرد فقط باهاش فک میزدم تو که نمیتونی

رفتم پیش حانی و نیما

-نامزد بازی بسه بابا دلمون پوسید اقا نیما من این نامزتون رو قرض بگیرم

-نیما-بفرمایین

-شما هم برین با عماد صحبت کنین

دست حانی رو کشیدم و رفتیم بعد اینکه یکم فک زدیم تصمیم گرفتیم صبحونه کوفت کنیم با مسخره بازی

های من و عماد هر جوری بود صبحونه رو خوردیم و دوباره شد همون دوتا دوتا من موندم و عماد
ایندفعه

باهاش حرف داشتم

-میگم عماد تو از شکست عشقیته به بعد حالت بهتر شده ها

-واقعا؟چه خوب

-بہ خدا راست میگم اومدی رو فرم

-اثرات دعوا با جنابعالیہ

-مگہ من چقدر باہات دعوا میکنم خیلی بدی

-خیلی حال میدہ تو رو حرص بدی

-چرا؟

-قیافہ ات قشنگ میشہ

-درد

-چرا تو وقتی کم میاری فحش میدی؟

-چونکہ میگم خیلی دلم میخواد ببینم عشقت چہ شکلیہ

-دیدي کہ

-نہ بہ نظرم مہگل برات عشق نبود یہ احساس زودگذر بود چون معمولاً ہر کی شکست عشقی میخورہ داغون میشہ

-ارہ اتفاقاً خودمم ہمچین حسی دارم

-چقدر حانی و نیما بہم میخورن خیلی بہم میان خوشبخت بشن

-ارہ انگار مکمل ہمہ ان حانی دختر خوبیہ نیما ہم خوبہ خوشبخت بشن

-میگم بہتر نیس ہر ہفتہ بیایم کویہ تو ہم دوستات رو بیار منم همینطور جمعمون بیشتر میشہ بیشتر ہم خوش میگذرہ

-ارہ خوبہ من کہ 3تا دارم تو چی؟

-منم کہ سپیدہ و مینا و یاسمن و شیما میشن با ہم 4تا

-خوبہ مٹہ اینکہ امشب ما خونہ شما دعوتیم و زحمت میدیم

-زحمت چہ زحمت میکشین تشریف بیارین

-مریم یہ خواهشی ازت بکنم؟

-بفرمایین

-میشه تا وقتی بهت نگفتم ازدواج نکنی؟

-وا براچی؟

-همینطوری

حالش بده به خاطر اینکه اینجا فشار هوا کمه رو مخش فشار اومده بریم پایین درست میشه

-راستی عماد ممنون به خاطر اینکه منو توو شرکت استخدام کردی خیلی به دردم خورد توی دانشگاه

-خواهش میکنم

-میگم دیگه برگردیم ساعت 10

-باشه برو به دو مرغ عشق بگو

رفتم پیش حانی

-حانی بریم؟

-باشه

رفتیم سمت ماشینا منم مته رفتنه با عماد برگشتم

-میگم هفته آینده تو با دوستات بیا منم با دوستام اینطور بهتره

-با من بد بهت میگذره؟

-نه نه نه واسه این گفتم که ماشین اضافی نیاریم

دیگه حرفی نزد منم چیزی نگفتم عماد پخش رو زد

چه حسی داره این خونه

کسی مثل تو مهمونه

به عشقت خنده رو لبهام

همیشه از تو می مونه

تو فریاد منی

سکوت و می شکنی

کنار لحظه هام

تو هستی موندنی

تو نزدیکی به من

که آرام دلم

می خوام این و بگم

چه خوشحالم که تو هستی یه وجه خوشکلم

تو هستی پیشم و تورو می بینم

به دنیا می گم و گلم رو از تو باغ آرزو هام چیدم و

قشنگ لحظه هام وقتی

خودم رو از تو می دونم

کنارت مثل یک سایه

همیشه با تو می مونم

بیا با من بیا

همیشه هر کجا

باہات حس می کنم

قشنگه لحظه ها

به چشم من تو زیبایی

قشنگی مثل رویایی

تو نزدیکی به من

که آرام دلم

می خوام این و بگم

چه خوشحالم که تو هستی یه وجه خوشکلم

تو هستی پیشم و تورو می بینم

به دنیا می گم و گلم رو از تو باغ آرزو هام چیدم

تو نزدیکی به من

که آرام دلم

می خوام این و بگم

چه خوشحالم که تو هستی یه وجه خوشکلم

تو هستی پیشم و تورو می بینم

به دنیا می گم و گلم رو از تو باغ آرزو هام چیدم و

(تو نزدیکی از علی اصحابی)

حس کردم عماد از حرف ناراحت شد ولی اخه من حرف بدی نزده بودم که وقتی رسیدیم دم خونه مون

-عماد؟

بدون اینکه نگام کنه گفت

-بله؟

-از دستم ناراحتی

برگشت نگام کرد یه غمی توو چشماش بود

-چرا ناراحت باشم

-حس کردم ناراحتی

-نه

-اگه ناراحتت کردم ببخشید

پیاده شدم و در رو بستم اونم همون موقع رفت اشک توو چشمم جمع شد چرا اینطوری کرد مگه چیکار کردم؟ رفتم توو خونه و رفتم توو اتاقم بعد از اینکه لباسام رو عوض کردم خوابیدم ساعت 1 بیدار شدم و ناهار خوردم داشتم می مردم از بیکاری رفتم گوشیم رو برداشتم که با دوستان یکم اس بازی کنیم که دیدم یه اس دارم بازش کردم از طرف عماد بود

-ای کاش احساسی به اسم دلنتگی وجود نداشت که باعث بشه مزاحمت بشم....!

منظورش رو نفهمیدم یعنی کلا من خرم

-تو مزاحم نیستی

-چرا هستم اگه نبودم.....

-اگه نبودى چى؟

-هیچی

نمیدونم چرا یه دفعه عوض شد رو تخت دراز کشیدم و به رفتار عماد فک میکردم که خوابم برد

ساعت 5 بیدار شدم رفتم یه دوش گرفتم بعدش هم به مامان کمک کردم سالاد و یه دونه غذا درست کردم

ساعت 7 بود پریدم توو اتاقم که لباس بیوشم در کمدم رو باز کردم به به اینجا بازار شام البته شعبه دوم همه

رو ریختم بیرون یه پیرهن مردونه البته مردونه نبودا به خدا از توو کمد بابام کش نرفتم مال خودم بود البته مدل

دخترونه اش خیلی دوشش داشتم رنگش گلبهی بود با جین طوسی ام پوشیدم صندل طوسی ام رو پوشیدم شال طوسی رو هم سر کردم مختصر ارایش رو هم کردم و بقیه بازار شام رو جمع کردم ریختم توو کمد که یه

روزی اگه دلم خواست درستش کنم پریدم بیرون 7:30 بود پس اینا کی میان؟ توی این فکر بودم که زنگ زدم از

خدا باید یه چیز دیگه میخواستم در رو باز کردم سوگل جون و آقای محمدی و سارا و عماد سلام و احوال

پرسی کردم مامان و بابا هم اومدن به عماد نگاه کردم یه پیرهن مردونه چهار خونه سورمه ای و قرمز با جین مشکی پوشیده بود

بعدهش هم صبا جون و آقای فرامرزی بعدهش هم محمد و مهدی اومدن منم

که وظیفه ام پذیرایی بود وظیفه ام که تموم شد رفتم پیش عسل

-عسل عمه چطوری عشقه من؟

-وووووی قربون اون لپ هات برم من دلم میخواد لپ هاتو گاز بگیرم

-نیلوفر بچه ات به عمه اش رفته ها خوشگل خوشگله

-اره انقدر اذیت میکنه

-چرا؟ بدینش به من گوگولی عمه رو

-میتونی بزرگش کنی؟ من حرفی ندارم نمیداره شب بخوابیم که

-طوری نیس یکم بزرگتر بشه بهتر میشه

-نمیدونم والا تو با دانشگاه چیکار میکنی؟

-هیچی میسوزیم و میسازیم امتحانام تموم شد دو هفته استراحت مطلق دارم

-ببینم...حواست کجا بود؟

-همینجا فقط با صدای شما ترسیدم بدون صدا میای توو خو ادم سکنه میکنه

-بخشید

الهی بمیرم ووووووی چه ناز گفت بخشید غلط کردم دعوات کردم

-اشکالی نداره

-پماد سوختگی تون کجاست؟

-پماد نمیخواد یکم یخ میذارم روش خوب میشه

-نه پماد سوختگی باید بذاری روش

بی هیچ حرفی رفتم و پماد رو اوردم و برام زد رو دستم

-مرسی

-حواستو جمع کن حالا بقیه اش رو من میریزم تو برو

-دستت درد نکنه زحمت میشه

-نه بابا

-خب پس بزار من ببرم

-نه نمیخواد تو برو

-اچه.....

-اچه بی اچه برو

-باشه

رفتم دو دقیقه بعد هم عماد آورد چایی رو به هم تعارف کرد و نشست خنده ام گرفته بود مته این دخترا که

میرن خواستگاری شون سرشو انداخته بود پایین و تعارف میکرد اون شب عماد خیلی کم حرف شده بود

یعنی کلا رو سایننت بود صداس در نمیومد محمد هم باهاس شوخی میکرد میگفت

-نکنه عاشق شدی

اونم یه لبخند میزد و هیچی نمیگفت

توو دلم گفتم ایشون عاشق شدن ولی فراموش کردن ایشون امروز ساکت شده معلوم هم نیس چشمه اخر

شب برای خدافظی گفت

-بابت دستت ببخشید.....فردا می بینمت خدافظ

-تقصیر تو که نبود.....خدافظ

-به هر حال

وای دلم میخواست لپشو بکشم بگم گوگولی چرا انقدر مظلوم شدی امشب

شب با یه عالمه فکر خوابیدم صبح ساعت 7 بیدار شدم و کارام رو کردم و صبحونه خوردم و رفتم شرکت داخل اتاقم حانی رو دیدم

-به به حانی خانوم صبح بخیر چه سحرخیز

-سلام بزار یه بارم که شده سر وقت پیام مدرسه که نمیشد دانشگاه هم که نمیشه حداقل این یکی بشه

-چه خیرا؟

-هیچی سلامتی

-خوب دیروز ما رو تنها میذاشتین و میرفتین من اصن عماد رو واسه این اوردم که با نیما حرف بزنه و حوصله اش سر نره دیگه من نمیارمت

-وا چرت نگو خب به من چه نیما هی میگفت اینا رو ول کن بیا با هم حرف بزیم

-حساب اونم میرسم راستی قرار شده تعداد بیشتری رو بیاریم و هر هفته ببریمشون چرا

-کیا رو؟

-گوسفندامون رو

کیف پولش رو برداشت پرت کرد طرف من منم جا خالی دادم

-خفه گوسفند تو و اون عمادین حالا به ما میگی گوسفند؟

-مگه غیر از اینه

-صبح اول صبحی انگار دنده ات میخاره

-اره والا

یدفعه حانی اومد طرفم

-باشه بابا غلط کردم

-افرین

-ولی راست گفتم

-چی رو؟

-اینکه هرجمعه بریم کوه و تعدادمون رو بیشتر کنیم

-اینطوری بهتره

دیگه مشغول کارامون شدیم موقع ناهار یکم فک زدیم و ناهار خوردیم بعدش هم بقیه کارامون رو انجام دادیم

بالاخره 5شنبه شد و تولد عماد رسید تویه این 5روزه سعید رو ندیدم اصن ازش خبر نداشتم دلم مته سیر و

سرکه میجوشید که ببینمش اون روز سپیده اومد خونمون و باهم آماده شدیم من یه تاپ مشکی پوشیدم با یه کت لی و شلوار سنتش و کفش پاشنه بلند مشکی ام رو هم پوشیدم ویه کوچول ارایش کردم و با مامان و

بابا و سپیده راهی باغ شدیم تقریبا همه اومده بودن البته بیشتر دوستاش بودن وقتی رسیدیم رفتیم

لباسامون رو عوض کردیم و رفتیم بیرون من و سپیده رفتیم پیش عماد تا کادو هامون رو بهش بدیم داشت با

چندتا از دوستاش حرف میزد

-سلام اقا عماد

برگشت یکم نگام کرد و بعد گفت

-سلام خوبی؟سلام سپیده خانوم خوبین؟

سپیده-ممنون مرسی تولدتون مبارک

عماد-مرسی دوستان معرفی میکنم مریم خانوم خواهر شوهر خاله نیلوفر و سپیده خانوم دختر عمه شون
اینا هم امیر و علی و مهران و میثم

-خوشبختم بفرمایید تولدتون مبارک

اوه اوه لفظ قلم رو داشته باشین

-مرسی

کادوها رو گرفت و گذاشت رو میز من و سپیده هم در رفتیم نشستیم بودم داشتم با سپیده فک میزدیم که
نگاهم افتاد به عماد یه دختره اویزونش شده بود اونم کلافه شده بود پا شدم رفتم پیشش

-میگم یه لحظه میای

یادم رفت بگم عماد چی پوشیده بود یه تی شرت بادمجونی با جین مشکی خیلی خوشمیل شده بود

-الان میام

دختره-عماد جونم کجا میری؟

عماد-کار دارم

یکم که ازش دور شدیم

-این کی بود؟

-دختر عموم مرسی که نجاتم دادی

-عماد تو یه مدتی تو خودتی میشه بگی چته؟

-نه اصن اینطوری نیس

-چرا هست شایدم من باعث میشم اینطوری بشی

-.....

-مته اینکه اینطوریه پس ببخشید ناراحتت کردم تویه این مدت و باعث رنجشت شدم

خیلی ناراحت شدم دلم میخواست گریه کنم بغض داشتم اشک تو چشمم بود

اومدم برم که عماد دستمو گرفت

-مریم چرا اینطور فک میکنی؟ اصلا اینطور نیس

-چرا هست چرا رفتارت اینطوری شده چرا یه هفته اس رفتارت عوض شده؟

-عوض نشده

-باشه قبول تو راست میگی عوض نشده من باید برم

و دستمو از دستش بیرون کشیدم رفتم یه گوشه ی باغ و گریه کردم چرا اینطوری میکرد رو نمیدونستم بلند

شدم رفتم پیش مهمونا عماد هم نشسته بود و با دوستاش میخندیدن صداشون میومد

امیر-میگم تو نمیخواهی مزدوج شی بابا پیر شدی رفت

عماد-چرا ایشا... تولد سال دیگه رو دو نفره میگیریم امسال سال اخر مجردیمه

چی؟ امکان نداره داشتم خوشحال میشدم مهگل کنار رفت حالا یکی دیگه میاد جاش؟ منو باش زهی خیال

باطل دلمو به کی خوش کردم بالاخره باید کنار میومدم با این موقعیت وقتی دوسم نداره چرا دلمو خوش کنم

سعی کردم دیگه به این فک نکنم و خودمو مشغول حرف زدن با حانی کنم بعد از اینکه یکم شام خوردم کیک رو

اوردن من دورادور بودم و نگاش میکردم یه لبخند تلخ هم رو لبم بود

میثم-یه ارزو بکن زود باش

عماد-امممممم ارزو میکنم.....

داشت به همه نگاه میکرد وقتی منو نگاه کرد نگاهش ایستاد و روی من ثابت موند یه لبخند زد و سرش و به

طرف کیک برد و فوت کرد همه دست زدن منم با تلخی دست زدم همه بهش تبریک گفتن منم رفتم جلوش

تقریبا همه رفته بودن سر جاهاشون

-امممم تولدت مبارک امیدوارم سال های خوشی رو بگذرونی.....و تولدت رو کنار خانوادت و همسرت جشن

بگیری

صدام به وضوح میلرزید دیگه نمیتونستم بایستم رفتم خودمو انداختم توی ساختمان و رفتم طرف دسشویی و

گریه کردم خاک توو سرم خودمو لو دادم با این لرزش صدام گریه میکردم و میگفتم

-اچه چرا من؟ چرا من باید اینطوری قلبم خورد بشه دو بار خورد شدم بس نیست؟ ای خدا تو که میدونی من

تحمل ندارم چرا اچه باید اینطوری بشه

صدا از بیرون میومد یکی میزد به در

مامان-مریم؟ مریم؟ اونجایی؟ چرا جواب نمیدی؟

با صدایی لرزون گفتم

-بله؟ چیکارم دارین؟

-نگران شدم چرا رفتی اونجا؟

-دسشویی به نباید برم؟

-چرا ولی اچه نیم ساعته اون تویی بیا بیرون

-باشه اوادم

صورتمو شستم چشمام شده بود دوتا کاسه خون رفتم بیرون

-مریم گریه کردی؟ چرا؟

-نه چشمام به گرد گل حساسه واسه همین

مامان یه نگاه بهم کرد یعنی اره جون خودت رفتم بیرون داشتن کادوها رو میخوندن به کادوی من رسید وقتی

بازش کرد یه لبخندی زد و دنبالم میگشت توی جمعیت وقتی منو دید یه لبخند زد و تشکر کرد منم یه لبخند

زدم با اینکه نمی تونستم ولی سعی خودمو کردم رفتم یه گوشه ای نشستم

سپیده او مد پیشم نشست

-مریم معلومه کدوم گوری هستی؟

-اره

-ببینمت تو امشب چته؟

-هیچی

-اره جون خودت

نمیخواستم به سپیده بگم حداقل دیگه نمیخواستم جلوی دوستانم خورد بشم

-میگم چیزی نیست میخوای باور کن میخوای باور نکن

ساعت 12 بود که قصد رفتن کردیم بعد از خدافظی سوار ماشین شدیم اول سپیده رو رسوندیم بعدش هم رفتیم خونه خودمو انداختم روی تخت و سرمو فرو کردم داخل پشتی که صدامو نشنون و تا خود صبح گریه

کردم هوا تاریک و روشن بود که خوابم برد

-مریم؟مریم؟پاشو نمیخوای بری شرکت؟ ساعت هشت ربع کمه

-مامان خوابم میاد امروز نمیرم

-چرا؟

-دیشب دیر خوابم برد

-باشه بگیر بخواب

گرفتم با خیال نه چندان راحت خوابیدم وقتی بیدار شدم 12 بود موبایلمو چک کردم 5تا اس داشتم و 3تا میس

دیدم همه اش از سعید بود یکی یکی اس ها رو باز کردم

-سلام خوبی؟کجایی؟

-نمیای امروز؟

-چرا جواب نمیدی؟

-نکنه خوابی تنبل خانوم؟

-یه زنگ بزن بهم

زنگ زدم بهش با دومین بوق برداشت

خب یکم صبر میکردی و کلاس میذاشتی با کله رفته طرفه موبایلش با فکرم خنده ام گرفت

-الو؟

با صداش دیشب رو از یاد بردم

-سلام خوبی؟

-معلومه کجایی؟ چرا جواب نمیدی؟ هان؟ خب نگران شدم

-بخشید خواب بودم

-خسته نباشی چرا شرکت نیومدی؟

-چون دیشب دیر خوابم برد

-چرا؟

عجب فوضولیه ها

-نمیدونم

-مطمئنی دلیل خاصی نداره؟

-بله راستی کاری داشتین انقدر زنگ زدین؟

-حالا دیگه برا من فعل جمعی میاری؟

-همیشه میوردم

-اره راست میگی خدافظ

و قطع کرد به جای اینکه من ناز کنم این ناز میکنه دنیا برعکس شده منم دیگه نازشو نمیکشم همه اش باید

بگم بخشید برو بابا حال ندارم رفتم پایین مامان نبود خودم یه نیمرو درست کردم و خوردم بسی چسبید بعدش

هم خودمو انداختم رو میل و تی وی دیدم که اونم چیزی نداشت پاشدم و رفتم اشپزخونه امروز میخوام خانوم

باشم وسایل ماکارونی رو گذاشتم رو اپن و شروع کردم به درست کردن مامان که اومد خوشحال شد

-به سلام مامی جونی

-سلام چیکار میکنی؟

-دارم غذا درست میکنم

-دستت درد نکنه داشتم غصه میخوردم حالا که میرم خونه باید غذا درست کنم

-الهی قربونت برم غصه چرا؟ پسته بخور راستی کجا رفته بودی؟

-رفتم یکم خرت و پرت بگیرم با خاله ات

-بابا کی میاد؟

-حالاس که پیداش بشه

-میزو بچینم؟

-اره دستت درد نکنه

بابا اومد منم میزو چیدم سالاد هم درست کردم و مامان و بابا رو صدا کردم یه ناهار توپ در کنار خانواده خوردیم

ظهر یکم خوابیدم و عصر رفتم بیرون یه رمان خریدم تا شب هیچ اتفاق خاصی نیفتاد و من شب خوابیدم به

امید اینکه فردا عماد رو ببینم

صبح که بیدار شدم طبق معمول لباسام رو پوشیدم از وقتی که بیدار شدم یه استرسی داشتم شدید

صبحونه رو خوردم و سوار ماشینشدم و با سرعت رفتم طرف شرکت وقتی رسیدم صدای دعوا از توو اتاق

عماد میومد همه هم از اتاقاشون اومده بودن بیرون رفتم سمت در با صدایی که شنیدم سر جام میخ کوب شدم

-که چی؟ این برگه نشون میده تو بابای بچه شی غیر از اینه

-دروغہ محضہ من فقط مہگل رو باہاش دوست معمولی بودم اصلا از این جور ادما نیستم کہ بخوام این کارا رو بکنم

-فعلا کہ این برگہ نشون از این میدہ

دم در بودم کہ یہ مرد با سرعت خارج شد و من با بہت بہ در اتاق نگاہ میکردهم اخر بہ خودم مسلط شدم و رفتم

داخل عماد سرشو گذاشته بود رو میز و دستاشو قلاب کردہ بود

-این کی بود؟

-سرشو گرفت بالا

-تو اینجا چیکار میکنی؟

-ہر کاری این مرتیکہ کی بود؟ چی میگفت؟ ہان؟

کم کم اشکام اومد پایین

-داداش مہگل بود برگہ ازمایش اورده بود کہ مہگل حاملہ اس و تو بابای بچہ ای

-چییییییییی؟ عماد چی کار کردی؟ امکان ندارہ

نشستم روی زمین و گریہ میکردهم عماد اومد پیشم

-دروغ میگہ من فقط با مہگل دوست معمولی بودم داشت دروغ میگفت

بلند شدم رفتم از روی میز برگہ ی ازمایش رو برداشتم

-این دروغ میگہ؟ ارہ؟ بسہ دیگہ عماد ازت انتظار نداشتم اخہ چرا؟

دیگہ نمیتونستم اونجا بایستم اومدم برم کہ عماد دستمو گرفت

-کجا؟ مریم تو واقعا فک میکنی من اینطوریم؟ بخدا اینطور نیست از کجا معلوم؟

-وای دیگہ داری اعصابمو خورد میکنی توی این نوشته چرا نمیخوای باور کنی؟

و با مشت زدم بہ دکور شیشہ ای بغل دستم یہ لحظہ صدای شکستن شیشہ و لحظہ ی بعد احساس

سوختگی روی دستم نگاہ کردم دستم پر از خون بود ہر لحظہ چشمام سیاہی میرفت

-چیکار کردی؟ دیوونہ؟

دستمال از روی میزش آورد و گذاشت روش و منو برد بیرون و سوار ماشینش شدیم سرم گیج میرفت و اشک

میریختیم وقتی رسیدیم بیمارستان رفتیم طرف اورژانس و منو بیهوش کردن و دستم بخیه زده شد وقتی بیهوش اومدم توی یه اتاق بودم یه لحظه یادم رفت کجام اومدم بلند بشم که دستم سوخت با دیدن دستم یادم اومد همون موقع در باز شد عماد اومد داخل و گفت
-بیدار شدی؟ خوبی؟

-مرسی

اومد کنارم منم ملافه رو کشیدم رو سرم

-مریم به خدا دروغه تو که منو میشناسی میدونی که من اینطوری نیستم

راست میگفت تا حالا خطایی ازش ندیده بودم ولی خب نمیتونستم باور نکنم

-من یه از مایشگاه سراغ دارم میریم اونجا تست دی ان ای میگیریم و من بهت ثابت میکنم دروغه

دلم برارش سوخت توی این موقعیت همه جلوش بودن کسی پشتش نبود چرا من باید اینکارو میکردم هنوز که معلوم نشده بود ملافه رو از رو سرم کشیدم پایین

-اخه ببین باورش سخته درک کن

-باشه این رفتارو با من نکن وقتی باهام قهر میکنی خب ناراحت میشم غصه ام میشه

-کی میرین ازمایش دی ان ای؟

-نمیدونم وقتی بچه به دنیا بیاد

-به مامانم گفتمی بیمارستانیم؟

-اره انقدر از دستت حرص خورد

-مگه گفتمی چی شده؟

-نه گفتم داشت لیوانشو می شست لیوان توو دستش شکست

-عجب بلدی دروغ بگی

-کمال تو در من اثر کرده دیگه

-من کی دروغ گفتم؟

-حالا بعد میفهمی خودت من برم برات کمپوت بخرم

-زود بیا

-چشم

عماد رفت و 5 دقیقه بعد اومد

-باید اینا رو بخوری جون بگیری

-وا مگه چیکار کردم؟ یه زخم کوچیک بوده

-همین یه زخم کوچیک 14 تا بخیه خورد

-واقعا؟

-بله

-به شرطی میخورم که تو هم بخوری

-باشه میخورم

من یه کمپوت گیلان با داشتم عماد هم اناناس با مسخره بازی های عماد با هم خوردیم نیم ساعت بعد

مامان و اینا اومدن از همون اول هی میگفت چرا حواست نبود؟ چرا اینطوری شد؟ و کلا سوال پیچ میکرد

بعد از اینکه یه روز توو بیمارستان بودم مرخص شدم و روز بعدش رفتم شرکت روزای خوبی بود دیگه کسی نبود

عماد رو از من بگیره ولی خودش که میگفت قراره ازدواج کنه منم که داغون میشدم یه هفته بعد از اون ما

جرا برادر مهگل زنگ زد به عماد و گفت مهگل خودشو از طبقه ی چهارم پرت کرده پایین دست و پاش

شکسته گردنش هم همینطور و بچه سقط شده اول عماد نمیخواست بره عیادتش بیمارستان ولی من

اجبارش کردم بره تا اینکه شرط گذاشت منم برم ساعت 1 از شرکت اومدم بیرون و به سمت بیمارستان

رفتیم شماره ی اتاق رو پرسیدیم و رفت توو اتاق فقط داداش و مامانش بودن وقتی ما رفتیم داداشش مامانش

رو برد بیرون

-سلام

عماد-سلام

مهگل-سلام

-خوبی؟

مهگل-ممنون

مهگل-مریم ببخشید که اذیتت کردم عماد این کارو نمیکنه پسر خوبیه من دروغ گفتم میخواستم انتقامم رو از

عماد بگیرم ولی اشتباه کردم تو رو خدا منو ببخش می بخشی؟

-من ازت ناراحت نبودم که

مهگل-میدونم که بودی منو ببخش خواهش میکنم

-باشه مهگل جون چرا التماس میکنی من از همون اول کینه ازت نداشتم

همون روزا بخشیده بودمش ادم کینه ای نبودم

مهگل-عماد تو هم منو ببخش خیلی اذیتت کردم قول میدم دیگه کاری بهت نداشته باشم

-.....

مهگل-میدونم از دستم عصبانی هستی ولی خواهش میکنم ببخشید

عماد-داداشت اومد توو شرکت ابرومو برد من چه جوری دیگه توو چشم کارمندام نگاه کنم؟هان؟

مهگل گریه اش گرفت

مهگل-ببخشید ببین دارم التماس میکنم منو ببخشی

-مهگل جون گریه نکن عماد هم تو رو بخشیده

و یه چشم غره به عماد رفتم که انقدر کشش نده اونم اومد کنار تخت

تو چشم نگاه میکنی و دل میمیره

عشقه تو نفسه مثله یه عادته

دله من برای عشقه تو بی طاقته

جز عشقه تو تو قلبه من

هیچی دیگه جا نداره

وقتی تو دنیامی دلم

کاری با دنیا نداره

کاری با دنیا نداره ! (2)

حتی فکره داشتنت

واسه من آرامشه ...

شوق دیدنت عزیزم

منو هر جا میکشه

منو تو رو تا ته دنیا عاشقانه دوست دارم

تو انگار خودمی بی بهونه دوست دارم ...

جز عشقه تو تو قلبه من

هیچی دیگه جا نداره

وقتی تو دنیامی دلم

کاری با دنیا نداره

کاری با دنیا نداره ! (2)

(جز عشق تو از امین رستمی و پیمان امین)

قلبم داشت با اهنگ میخوند اخی دوباره تالاب تلویزش شروع شد به عماد نگاه کردم توو دنیای خودش بود
رسیدیم شرکت و هر کدوممون رفتیم طرف اتاقمون ساعت 5 شدو آماده ی رفتن که موبایلم صداس در
اومد یه

اس از طرف عماد

-امروز کارت دارم و ایسا با هم بریم

-اخه با ماشین اومدم

-کارم واجبه

-باشه

رفتم اتاقش

-نمیشه همین جا بگی؟

-نچ

-باشه من میرم پایین شو ما هم بیا

-وایسا با هم میریم

و بلند شد و رفت سمت در و رفت بیرون و منم دنبالش سوار اسانسور شدیم و رفتیم پارکینگ

-ماشین خوشچلم بای بای میام دنبالت

عماد خندید

-چرا میخندین؟

-با ماشینت خدافظی میکنی؟

-خو اره دلم بر اش تنگ میشه

-مگه قراره کجا بری؟

-هیچ جا

و سوار ماشین شدم بدون اینکه من بگم پخش رو زد و یه اهنگ رو خودش انتخاب کرد و زیادش کرد

عشق منو تو تو ی قلبم می مونه

لمس دست تو تو ی قلبم می مونه

تو هستی با من توی رویای شبونه

فکر تو هستم با این دستای سردم

زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم

نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم

زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم

نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم

عشق منو تو توی قلبم می مونه توی قلبم می مونه

عطر دست تو توی یادم می مونه توی یادم می مونه

روزهای با تو هرگز یادم نمیره هرگز یادم نمیره

وقتی تو هستی قلبم آروم می گیره قلبم آروم می گیره

زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم

نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم
زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم
نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم

زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم

نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم
زندگی با تو بهتره بذار تو دنیاات بمونم
نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم
زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم
نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم
زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم
نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم
زندگی با تو بهتره می خوام عاشقت بمونم
نگو حرف رفتنو بی تو من نمی تونم

ای عشق من تو بهترینی

می خوام عاشقت بمونم زندگی با تو بهتره
 می خوام عاشقت بمونم
 نگو حرف رفتن بی تو من نمی تونم

(زندگی با تو بهتره از بابک رهنما)

قشنگ حس میکردم دارم کر میشم رفتیم پل خواجه یه جا پارک پیدا کرد و ماشینو پارک کرد رفت سمت
 رودخونه منم دنبالش کنار رودخونه ایستاد منم رفتم روی یه تخته سنگ نشستم
 دستامو گرفت منم بلند شدم روبروش ایستادم منتظر بودم بگه چیکارم داره که با حرفش قلبم ایستاد
 سرشو گرفت پایین
 -من خیلی وقته دوست دارم
 سرشو گرفت بالا
 -مریم با من ازدواج میکنی
 دو دقیقه فقط نگاش میکردم باورم نمیشد یه حسی داشتم هم خوشحال بودم هم ناراحت بالاخره به خودم
 مسلط شدم
 -عماد تو تا دو ماه پیش مهگل مهگل میکردی حالا خیلی وقته منو دوست داری؟
 -ببین مهگل یه احساس زودگذر بود ولی به خدا من تو رو یه روز نبینم نمی تونم نفس بکشم
 من نمیتونستم به همین راحتی قبول کنم

-متاسفم نمیتونم

-چرا مریم؟

-تا بهم ثابت نشه نه

و دویدم سمت خیابون سوار تاکسی شدم و رفتم خونه خیلی وقت توو رویاهام این لحظه رو منتظرش بودم ولی حالا که واقعی بود دست رد به سینه اش زدم تصمیم گرفتم یه هفته نرم شرکت نمیدونم چرا هر روز بهم

زنگ میزد ولی من جوابشو نمیدادم میومد جلوی دانشگاه ولی من باهانش حرف نمیزدم خیلی بد شده بودم

5

شنبه بود ماشینم رو مامان برده بود منم با سرویس های دانشگاه رفتم ساعت 5 عصر بود و بارون میومد هوا

هم تاریک بود منتظر اتوبوس بودم که یه ماشین بوق میزد منم کاریش نداشتم اومد کنارم ایستاد شیشه رو داد

پایین عماد بود از صداش فهمیدم

-مریم تو رو خدا بیا بالا خواهش میکنم

دلتم براش سوخت

-چرا قسم میخوری؟

-بیا بالا

سوار شدم

-مریم من چجوری باید بهت ثابت کنم میخوامت؟هان؟

نمیدونستم چی جوابشو بدم واقعا من ازش چی رو انتظار داشتم؟

-اخه تا دو ماه پیش مهگل رو دوست داشتی بعد حالا میگی منو دوست داری اونم خیلی وقته اخه چجوری باور کنم؟

خودشو هم مونده بود جواب چی بده

-دیدیدی؟دیدیدی؟ خودت هم نمیدونی جواب چی بدی اون موقع از من توقع داری باور کنم؟

-ببین خودت که گفتی هر کی شکست عشقی میخوره داغون میشه ولی من وقتی مهگل منو ول کرد کاری نکردم مته همیشه بودم فقط از دستش عصبانی بودم چرا منو خر فرض کرده

نگاش کردم توی این یه هفته لاغر شده بود

یه دفعه از دهنم اومد بیرون

-باشه قبولت میکنم منم تو رو خیلی دوست دارم

-چی؟ یه دفعه دیگه بگو جون من این تن بمیره یه بار دیگه بگو

براش اخم کردم

-اشتب شد

-ارررره من که میدونم بالاخره مال خودم میشی

-ببخشید بنده پفکم؟

-نخیر شما خانوم بنده ای

دلم قیلی ویلی رفت

پخش رو زد

وای گل سرخ و سپیدم کی میایی

بنفشه برگ بیدم کی میایی

تو گفتی گل درآید من میایم

وای گل عالم تموم شد کی میایی

جان مریم چشمتو واکن سری بالا کن

در اومد خورشید شد هوا سفید

وقت اون رسید که بریم به صحرا ای نازنین مریم

جان مریم چشمتو واکن منو صدا کن

بشیم روونه بریم از خونه

شونه به شونه به یاد اون روزها وای نازنین مریم

باز دوباره صبح شد من هنوز بیدارم

ای کاش میخوابیدم تورو خواب میدیدم

خوشه غم توی دلم زده جوونه دونه بدونه

دل نمی دونه چه کنه با این همه غم

وای نازنین مریم وای نازنین مریم

بیا رسید وقت درو مال منی از پیشم نرو

بیا سر کارمون بریم درو کنیم گندمارو

بیا رسید وقت درو مال منی از پیشم نرو

بیا سر کارمون بریم بیا بیا نازنین مریم نازنین مریم

باز دوباره صبح شد من هنوز بیدارم

ای کاش میخوابیدم تورو خواب میدیدم

خوشه غم توی دلم زده جوونه دونه بدونه

دل نمی دونه چه کنه با این همه غم

وای نازنین مریم وای نازنین مریم

وای نازنین مریم وای نازنین مریم

(جان مریم از السید)

و من نگاهش میکردم اون اهنگ رو با خواننده میخوند و به من نگاه میکرد و من این لحظه ها رو دوست داشتم

-امشب میخوام همه چیو تموم کنم

-چی؟

-هیچی

منم شونه ای بالا انداختم رسیدیم دم خونه مون دستمو گرفت

-مریم من دوست دارم اینو مطمئن باش حاضرم قسم بخورم واست هرکاری میکنم تا خوشبخت بشی

منم که شده بودم افتاب پرست هی رنگ عوض میکردم

-وووووی چه قرمز شده مته گوجه شدی خانوم

دیگه داشتم میمردم هر لظه ضربان قلبم بیشتر میشد و صورتم داغ تر میشد احساس میکردم لپ هام قرمز قرمز شدن

-من باید برم ممنون که رسوندیدم

اصن بهش اجازه ندادم جواب بده و سریع رفتم داخل خونه و با سرعت رفتم اتاقم همون طور که انتظار داشتم صورتمو مته لبو شده بود لباسام رو عوض کردم و رفتم پیش مامان

-سلام مامان جونم

-سلام دختر گلی چرا دیر اومدی؟ کم کم داشتم نگران میشدم

-کار داشتم

-چه کاری؟

-خب.....کار شرکت دیگه

-مطمئنی کار شرکت بود؟

-مامان منظورت چیه؟

-منظورم اینه که کارت عماد نبود؟

یه لحظه مغزم بیق بیق میکرد با تعجب گفتم

-شما.....از.....

-مامانش زنگ زد به من گفت امشب بیان اینجا برای خواستگاری و گفت عماد با مریم میخواد حرف بزنه و بهش بگه

-به من چیزی نگفت؟

-اون اصله کاری رو که گفته

-ماااااااااااااان

-جونم؟

-شما هم ؟

-من نه بیا کمک کن که مهمونا تا دو ساعت دیگه میان بعدش هم برو یه دوش بگیر و آماده شو

-دیگه؟

-دیگه هیچی عزیزم

یکم کمک مامان کردم و بعدش رفتم یه دوش گرفتم نمیدونستم چی بپوشم سوالی که همه ی دخترا همیشه تویه ذهنشونه و بی جوابه یه کت شلوار داشتم دو سه هفته پیش خریده بودم شلوارش سفید بود و کتتش مشکی و لبه های کتتش سفید بود و یه دکمه داشت پوشیدم و روسری سفید مشکی ام رو سرم کردم با صندل های مشکی ام و فقط یه رژ لب کالباسی زدم داشتم خودمو برانداز میکردم که صدای مهمونا رو شنیدم با کله رفتم سمت در ولی بعد درست ایستادم و خانومانه در رو باز کردم و رفتم بیرون خیلی خوشگل

با همه سلام و احوال پرسى کردم و رفتم نشسته به عماد نگاه کردم یه کت و مشکی پوشیده بود با پیرهن طوسی سرشو بلند کرد نگام توو نگاش قفل شد دلم میخواست ساعت ها نگاش میکردم من عاشق این نگاه بودم عماد یه لبخند زد و اروم گفت مامانت مامان رو نگاه کردم داشت بهم چشم غره میرفت بهم گفت برم چایی بیارم وقتی داشتم چایی میریختم یاد اون روزی افتادم که داشتم چایی میریختم و با صدای عماد ترسیدم و اب جوش ریخت رو دستم تموم خاطره ی اون روز جلو چشمم بود چایی رو ریختم و به همه تعارف

کردم و نشستم عماد که چایی اش رو خورد بابا بهم گفت با عماد بریم توی اتاقم تا حرفامونو بزنینم رقتیم توو

اتاق من نشستم رو تخت و اون روی صندلی میز کامپیوتر اون منو نگاه میکرد و من سرم پایین بود دیگه داشتم

از خجالت میمردم

-نمیخواهی چیزی بگی؟

-نمیدونم منوکه میشناسی و همه چیم رو میدونی

-خب شما هم که منو میشناسی پس الان چیار کنیم؟

-اگه شرطی داری من منتظرم

-ببین من میخوام همسرم تکیه گاهم باشه پشتم باشه هر وقت هم دوسم نداشتی بهم بگو از زندگیت میرم بیرون

اینو که داشتم میگفتم صدام میلرزید

-مریم این چه حرفیه؟ عشق تا ابد هست مگه میشه ادم از عشقش متنفر بشه؟ منم دوست دارم همسرم بهم محبت کنه وقتی میام خونه با محبتش خستگی از تنم بره بیرون

-و یه چیز از همه مهم تر البته این یه درخواستیه میگم میشه خونمونو خودمون بسازیم؟ من دلم میخواد خونمون رو خودمون بسازیم ببین از الان شروع میکنیم تا دو سال دیگه که خواستیم عروسی کنیم آماده میشه باشه؟

-اخره میدونی اگه تا دوسال ساخته نشد اون وقت باید بگیریم دنبال خونه؟ مریم نمیشه

-خواهش؟

-.....باشه از دست تو

-مرسی

و یه چشمک بهش زدم

-و یه چیز دیگه به هیچ کس نگیم فقط خودمون بدونیم

منو کشید توو بغلش احساس میکردم الانه که استخوان هام خورد بشه

- عماد؟ استخونام شکست

منو ول کرد و صورتمو با دستاش قاب گرفت و بوسه ای روی پیشونیم گذاشت با هم رفتیم بیرون و وقتی همه از مون پرسیدن منم سرمو انداختم پایین و گفتم

-هر چی پدر و مادرم بگن

صدای دست و مبارکه گفتن شروع شد اون شب خیلی خوب بود شب قبل از اینکه بخوام عماد یه اس داد به این مضمون

-انیشترین میگه اگه کسی رو دوستداری بهش نگو ولی گور بابای انیشترین "دوست دارم"

-منم همینطور

-چطور؟

-اون طور

-کدوم طور؟

-همین طور

-یه بار بگو طوری نمیشه

-گفتم

-چی رو؟

-اینکه دوست دارم

-بالاخره گفتی... خانومی... شبت خوش

-شبت بخیر آقای

-ممنون گلم

و با فکر کردن به عماد خوابم برد

قرار شد یه هفته دیگه جشن نامزدی بگیریم و بعد از 2 سال عروسی کنیم من نمیخواستم هول هولکی

وسایلم رو بگیرم دوست داشتم بعد از عقد همه رو با حوصله بگیرم جشن نامزدی توی باغ آقای محمدی قرار

شد برگزار بشه توی این یه هفته ما از مایش دادیم که خدا رو شکر مشکلی نبود و یه سری کارای عقد رو کردیم خرید لباس عروس و لباس داماد لباس من نباتی بود و دکلمه بود تا کمر روش کار شده بود و دامنش پفی

بود و روش حریر نباتی بود خیلی دوستش داشتم لباس عماد هم یه کت و شلوار قهوه ای سوخته با پیرهن نباتی و کراوات قهوه ای هم رنگ کت من خیلی دوست داشتم زونه و مردونه جدا باشه وقتی به سعید گفتم اونم نظرش همین بود با توافق همدیگه قرار شد زونه داخل ساختمان و مردونه بیرون از ساختمان داخل

باغ باشه بالاخره 5شنبه از راه رسید روز 4 اسفند ساعت 6 بلند شدم و بعد از خوردن صبحانه و برداشتن

لباسم منتظر عماد شدم اخه من موندم مگه این ارایشگر میخواد چیکار کنه که به من گفته 7 باید اونجا باشم؟ الهی بگردم سعیدم صبح به این زودی بیاد دنبالم دیشب خیلی بهش اصرار کردم که نیاد ولی گفت میخوام پیام دیگه ادم لجباز رو کاریش نمیشه کرد یه تک زد روی گوشیم منم رفتم بیرون

-سلام اقا صبح تون بخیر

-سلام خوبی؟ صبح تو هم بخیر

-مرسی شما چطوری؟

-منم خوبم ساعت 4 میام دنبالت تا بریم اتلیه بعدش هم بریم باغ

-باشه

وقتی رسیدیم ازش خدافظی کردم و رفتم داخل ارایشگاه سلام کردم وبهم گفتم بشینم این خانم ارایشگر از ساعت 7 روی من کار کرد تا ساعت 4 دیگه دلم میخواست سرمو بکنم بزارم جلوش سپیده هم ساعت 2 اومده

بود مهناز خانم که همون ارایشگر محترمه بود کمک کرد تا لباسم رو بپوشم وقتی خودمو جلوی آینه دیدم خیلی تعجب کرده بودم خیلی عوض شده بودم کلی کیف کردم خیلی خوشگل شده بودم موهامو شینیون کرده بود و رنگش قهوه ای بود خیلی خوشم اومد از ارایشگر تشکر کردم و رفتیم پیش سپیده

سپیده-وای خره چه خوشگل شدی

-خر خودتی تو هم خوشگل شدی

-واقعا؟

-اره غش نکنه خیلیه

-مطمئنی؟

سپیده پسر عمه ام رو دوست داشت اسمش امین بود که میشد پسرخاله ی سپیده اونم سپیده رو دوست داشت

وقتی رفتم بیرون فیلم بردار بود که داشت فیلم میگرفت منم رفتم سمت عماد که دسته گلم رو بهم داد که

پر بود از رزهای قرمز با لبخند ازش گرفتم و در رو برام باز کرد و سوار شدم

-خانومی چقدر خوشگل شدی

-شما هم همینطور آقای

صورش صاف صاف شده بود دلم میخواست یه بوسش بکنم ولی جلوی خودمو گرفتم به سمت اتلیه رفتم

یه عکس گرفتیم که من نشسته بودم روی زمین و عماد سرشو گذاشته بود روی پاهام و به هم دیگه نگاه میکردیم

یکی دیگه اش این بود عماد منو می بوسید و تورم روی سر هر دوتامون بود

یکش که من خیلی دوست داشتم تکیه داده بودم به دیوار و عماد کمرمو گرفته بود و منم بازو هاشو گرفته بودم و بینی هامون رو چسبونده بودیم به هم

خلاصه که ژست های زیادی گرفتیم و از اتلیه اومدیم بیرون و رفتیم سمت باغ

وقتی ما رسیدیم همه اومده بودن به همه خوش امد گویی گفتیم و رفتیم سر سفره عقد که عاقد هم اومد

منم قران رو باز کردم و سوره ی نور رو شروع کردم به خوندن که با صدای عاقد به خودم اومدم

-برای بار سوم عرض میکنم عروس خانم وکیلیم؟

به عماد نگاه کردم یه لبخند بهم زد به مامان نگاه کردم چشماشو روهم گذاشت و به بابا که نگاه کردم یه

لبخند زد

-با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگترا بله

صدای کل کشیدن بلند شد حالا من به عقد دائم عماد در اومدم به عماد نگاه کردم تور رو از روی سرم کنار

کشید توی چشمات نگاه کردم عشق رو از توی چشمات میتونستم بخونم ظرف عسل رو برداشتم و انگشت

کوچیکمو کردم داخلش و گرفتم طرف سعید هر وقت عماد دهنشو باز میکرد منم میبردم عقب که بالاخره دلم

براش سوخت اونم به جبران کارم انگشتمو گاز گرفت

-اییی

-ببخشید اخی خیلی خوشمزه بود

وقتی اون انگشتمش رو داخل عسل کرد من دلم نیومد انگشتمشو گاز بگیرم

-چرا گاز نگرفتی؟

-خوب دلم نیومد تو بدی که انگشتمو گاز گرفتی

-ببخشید شوخی کردم

-من که ناراحت نشدم آقای حالا پاشو بریم برقصیم حوصله ام سر رفت

افتاده نگاهت تو چشم عاشقم، شک نکن هنوزم شبیه سابقم

شک نکن هنوزم می لرزه زانو هام، وقتی که بخوام من کنارت راه بیام

این منم که مستم مست و خراب تو، دوست دارم بدونم چیه جواب تو

دوست دارم بدونم تو با من هستی یا، اشتباه گرفتم تورو با اون چشم

وقتی تو چشات زل زدم نشستم، حس می کنم تو دنیای دیگه هستم

منم دوست ندارم کس دیگه رو ببینم، روی هر چشی چشمو بستم

جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خوامت یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خوامت یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

افتاده نگاهت تو چشم عاشقم، شک نکن هنوزم شبیه سابقم

شک نکن هنوزم می لرزه زانو هام، وقتی که بخوام من کنارت راه بیام

جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خوامت یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خوامت یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

اون کسی که هر روز دیدنش آرزومه، با وجود اینکه همیشه روبرومه

اون کسی که اسمش بغض تو گلومه

تو هستی بذار بگم من

تو هستی دیوونتم من

جونم واست بگه

جونم واست بگه

بگه رک و راست

تورو می خوامت یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خوامت یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

(جونم واست بگه از شهاب تیام)

همه دورمون حلقه زده بودن و ما می رقصیدیم من فقط به چشمای عماد نگاه میکردم اونم همینطور
اهنگ که تموم شد همه دست زدن و ما رفتیم نشستیم سرجامون

-خانومی من برم مردونه؟

-بفرمایین برو

-باشه من رفتم

عماد رفت مردونه دوستام میومدن کنارم می نشستن و حرف میزدیم ساعت 11 بود که همه رو دعوت
کردن به صرف شام من و عماد توی ساختمون میخوردیم بقیه هم داخل باغ عماد اومد داخل فیلم بردار
هم دنبالش بود یکم ازمون فیلم گرفت بعدش هم رفت عماد کتشو در آورد و نشست

-اخیش بالاخره رفتن

-خسته شدی؟

نگام کرد یه لبخند بهم زد بغلم کرد

-نه عزیزم وقتی پیشتم خسته نیتم وقتی توو چشمت نگاه میکنم و پاکی و معصومیت و عشق رو از توش
میخونم خستگی از تنم میره بیرون

منم بهش لبخند زدم

-عماد شام بخوریم من خیلی گشمنمه از صبح تا حالا چیزی نخوردم

-مگه من برات ناهار نیوردم؟ نخوردی؟

-نه یه کوشولو خوردم اخه نمیشد که با این ارایش غذا بخورم

-ارایش به جهنم فک نکردی یه موقع حالت بد بشه؟

-خب حالا میخورم دیگه ببخشید

-باشه عزیزم

اولین شام دو نفره مون بود من و عماد بدون هیچ کسی من دهن اون میذاشتم و اون دهن من چه شب
خوبی بود بعد از اینکه شام رو خوردیم کم کم مهمونا خدافظی میکردن و میرفتن

همه رفته بودن فقط خانواده هامون بودن

عماد اومد پیشتم

-مریم امشب میای خونه ی ما؟

-اومممممم میشه تو بیای؟

-باشه

قرار شد عماد شب بیاد خونه ی ما وقتی رسیدیم خونه ولو شدم رو میل

-وایایایای کی حال داره این همه گیره از توو سرم در بیاره

-مامان من میرم حموم

رفتم داخل حموم و زیر شیر اب گیره ها رو در اوردم انقدر خوابم میومد که دلم میخواست همون جا
بخوابم حوله ام رو پوشیدم و رفتم توو اتاقم که دیدم عماد اونجاس

-عاقبت باشه

-مرسی

منتظر بودم بره بیرون ولی اون رو تخت دراز کشید

-اقا عماد حالتون خوبه؟

-من خوبم شما چطوری؟

-منم خوبم به لطف شما میری بیرون جانم؟

-نه

-لطفا؟ میخوام لباسامو بپوشم

-خب بپوش مگه جلوتو گرفتم؟

-نخیر من معذبم برو بیرون

-چشامو میبندم

-اره جون خودت

-همینه که هست میتونی اینجا بپوشی یعنی من شوهر تما

-بله ولی من نمیتونم

لباسام رو از توو کمد برداشتم

-من از تو لجباز ترم

رفتم توو حموم و لباسام رو پوشیدم و برگشتم توو اتاق

-خب تو روی تخت بخواب من پایین میخوابم

-نه جفت مون رو تخت میخوابیم

-جامون همیشه

-چرا همیشه

-همیشه

-همیشه

-مته اینکه نمیخوای من امشب بخوابم یه سوال تو میخوای با کت و شلوار بخوابی؟

-نه در میارم

-لباس داری؟

-اره دارم

-اهان میگم میخوای جفت مون پایین بخوایم؟

-باشه

-من برم پتو بیارم

پتو اوردم و پهن کردیم عماد هم لباساشو در آورد و شلوارک و زیر پیرهنیش رو پوشید منم گرفتم خوابیدم تا چشمامو بستم خوابم برد

وقتی چشمم رو باز کردم عماد رو دید که چه معصومانه خوابیده دلم بر اش ضعف رفت لپشو بوس کردم

بلند شدم و رفتم و دست و صورتمو شستم و رفتم پیش عماد هنوز خواب بود دستمو تکیه گاه سرم گذاشتم

و بهش نگاه کردم دیگه داشت حوصله ام سر میرفت اروم اروم دستمو کشیدم توو موهایش و صداش میزد

-عماد؟ عماد؟ یا نمیشی؟ حوصله ام سر رفت عماد؟

بالاخره چشماشو باز کرد

-سلام

-سلام ظهر بخیر

-مگه ساعت چنده؟

11-

کش و قوسی به بدنش داد و گفت

-هنوز خوابم میاد

-خیلی بدی پاشو من یه ساعته بیدارم معده ام سوراخ شد من رفتم صبحونه بخورم

-باشه تو برو منم میام

رفتم پایین به مامان و بابا سلام کردم و رفتم توو اشپزخونه و یه صبحونه توپ چیدم عماد هم اومد توو اشپزخونه

-به به دستت طلا

یه صبحونه دو نفره خوردیم برای نهار هم رفتیم خونه ی سوگل جون خلاصه که یک ماه گذشت و عید از راه

رسید لباس عیدامون رو امسال دو تایی رفتیم خریدیم خیلی خوش گذشت توی این یک ماه همه اش پیش هم بودیم بهترین روزام بود لحظه ی سال تحویل عماد اومد خونه ی ما منم بهش قول دادم که سال دیگه برم

خونه شون و سال بعدش دوتایی توی خونه ی خودمون سالمون رو نو کنیم لحظه ی سال تحویل دستامون رو

توی دست هم گرفتیم او توی دلامون ارزو کردیم که زندگی خوبی رو داشته باشیم روزها از پی هم میگذشتند

و من و عماد خونه مون رو میساختیم طرحش با عماد بود ولی من بعضی جاهاش رو نظر میدادم یک سال از

روز عقدمون میگذشت خونمون تقریبا بناس درست شده بود ولی مثلا بقیه کاراش مته رنگ و سرامیک و ...

مونده بود اون روز به عماد زنگ زدم و بهش گفتم بیاد اونجا یه کیک کوچیک هم گرفته بودم یه تنه درخت اونجا

بود گذاشتم بین دوتا صندلی و کیک رو گذاشتم روش و یه شمع روی کیک گذاشتم سعید اومد

-سلام

-سلام این چیه؟

-این کیکه سالگرد عقدمونه امروز

بغلم کرد

-مریم خیلی دوست دارم

-منم دوست دارم

نشستیم روی صندلیا و من شمع رو روشن کردم

-با هم فوت میکنیم 1.....2.....3....

-اخی یه سال گذشت چقدر این یه سال خوب بود مگه نه ؟

-این یه سال بهترین روزای عمرم بود

-خب عماد اینم کادوی من

-یه عطر بهش دادم و یه قاب عکس که دو نفرمون بودیم یه هفته پیش که رفتیم کوه گرفتیم خیلی خوشحال شد

-یه لحظه صبر کن

رفت از توی ماشین یه چیزی آورد و داد به من بازش کردم یه البوم بود وقتی البوم رو باز کردم خیلی ذوق کردم اولش عکسای من بود که از من داشت بعدش عکسای دو نفرمون بود

-وای خیلی قشنگن مرسی سعید

اونشب تا ساعت 8شب اونجا بودیم و حرف میزدیم بعد از اون رفتیم یه شام دو نفره خوردیم و رفتیم خونه ی سوگل جون شب اونجا خوابیدیم

کم کم عید هم از راه رسید موقع سال تحویل روی قولم موندم و رفتیم خونه سوگل جون لحظه ی سال تحویل

کنار هم بودیم من توی دلم دعا کردم که با عماد زندگی خوبی رو داشته باشیم و هم دیگه رو دوست داشته

باشیم من عیدی به عماد یه ساعت استیل دادم عماد هم به من یه زنجیر داد که پلاکش روش به انگلیسی

نوشته بود عماد عید هم گذشت روزها میگذشت و من و عماد غرق در خوشبختی و عشق بودیم اواسط

شهریور ماه بود که تصمیم گرفتیم عروسی کنیم و تاریخ عروسی رو برای اوایل مهر تعیین کردیم توی این مدت

وسایل خونمون رو می گرفتیم و میرفتیم میچیدیم خودمون دوتایی ولی بعضی اوقات مامان و سوگل جون

میومدن پیشمون خونمون یه حیاط خیلی بزرگ داشت که به خواست من اطرش رو نهال کاشتیم و یه تیکه از

حیاط رو گل کاشتیم خیلی دوست داشتم خودمون میرفتیم گل و نهال میگرفتیم و می کاشتیم انقدر خوب بود

پشت ساختمون یه استخر بود و کنار ساختمون یه الاچیق بود چندتا پله به در ورودی ساختمان میخورد و کنار

پله ها گل های رز قرمز کاشته بودیم از در که وارد میشدیم سمت چپ اشپزخونه بود و در به یه حال نه کوچیک و نه بزرگ وصل میشد و بعد از اون دوتا پله میخورد که به یه پذیرایی بزرگ وصل میشد از کنار

اشپزخونه پله های مارپیچی بود که به اتاق خواب ها میرفت یه فضای تقریبا کوچیک بود که 4تا در داشت 3تاش

اتاق خواب و یه دونه دیگه هم حموم و دستشویی داخل هر اتاق هم حموم و دستشویی بود خونمون رو خیلی

دوست داشتم چون برام مته بچه ای بود که از کوچیکی باهام بود و الان بزرگ شده خودمون ساختیمش با خشت به خشتش خاطره داشتیم

بالاخره روز عروسی رسید صبح من با عماد رفتم ارایشگاه و برعکس عقدم موهام رو دورم

ریخت و یه تاج خیلی ظریف گذاشت روی سرم موهام هم فندقی کرد لباسم ایندفعه سفید

گرفتم وقتی عماد اومد سوار شدیم و به سمت باغ اقاچون حرکت کردیم اون شب بهترین

شب من بود از اون شب به بعد من و عماد زیر یه سقف زندگی میکردیم وقتی رفتیم داخل

ساختمان نشستیم روی صندلی بعد از چند دقیقه سپیده اومد و گفت اهنک سلطان قلبها رو

گذاشته و ما رو مجبور کرد برقصیم

دستامو گذاشتم روی شونه هاش و از پشت قفل کردم اونم کمرمو گرفته بود

یه دل میگه برم برم

یه دلم میگه نرم نرم

طاقت نداره دلم دلم

بی تو چه کنم

پیش عشق ای زیبا زیبا

خیلی کوچیکه دنیا دنیا

با یاد تو ام هر جا هر جا

ترکت نکنم

سلطان قلبم تو هستی تو هستی

دروازه های دلم را شکستی

پیمان یاری به قلبم تو بستى

بامن پیوستی(2)

اکنون اگر از تو دورم به هر جا

بر یار دیگر نبندم دلم را

سرشارم از آرزو و تمنا ای یار زیبا

اهنگ که تموم شد اولین چیزی که حس کردم لب های داغ عماد روی لب هام بود همه کف و

سوت میکشیدند و عماد تموم نمیکرد بعد از دو دقیقه ول کرد و منم رژ هام پاک شد یه دستمال

برداشتم گرفتم طرف عماد

-دور لبتو پاک کن

خجالت کشیدم بین اون همه ادم اینکار رو کرد وقتایی که تنها بودیم شاید یکم خجالت می

کشیدم ولی حالا جلوی همه خجالت میکشیدم سرمو پایین گرفته بودم که سپیده اومد پیشم

-چرا لب هات قرمزه؟ بخاطر کار عماد؟ اتفاقا کار خوبی کرد منم اگه جاش بودم همین کار رو

میکردم اخه امشب خیلی جیگر شدی مخصوصا اون لب هات

-سپیده؟ بی ادب منحرف گمشو برو ببینم من هر چی چیزی بهش نمیگم این بیشتر میکنه

-باشه بابا حالا بیا بریم قر بدیم یکم

-نمیام

-به خدا من کاری نمیکنم

-سپییییییییییییده

-بیا بریم

-باشه

یکم هم با سپیده رقصیدم و بعد هم با سارا و بعدش با حانی پاهام خیلی درد گرفته بود من با پاشنه 10سانتی به شونه ی عماد میرسیدم مجبور بودم 15سانتی بگیرم عماد اومد و با هم شام خوردیم شب هم مردم یکم عروس کشون کردن و رفتن خونه هاشون ما هم رفتیم خونه مون عماد در رو باز کرد

-بفرمایید مادمازل

-ممنون مسیو

رفتم توی خونه خیلی خوشگل شده بود خیلی دوشش داشتم همه جاشو یه بار دیگه نگاه کردم خیلی خوب شده بود از پله ها رفتم بالا و به اتاق خواب رسیدم درشو باز کردم سمت چپ عکسی که از عقدمون بود رو بزرگ کرده بودیم اونی که عماد منو میبوسید و تور من افتاده بود روی سر هر دو تامون

عماد از پشت کمرمو گرفت و منو تو اغوشش کشید و لب هاشو روی لب هام گذاشت

اون شب من بودم و عماد تنهای تنها خودمون دوتایی هیچ کس نبود

حالا 5 سال از اون روزا میگذره به سمت اتاق اراد پسریم میرم

-سلام مامانی پسمل مامان بیدار شده قندعسلم

بغلش میکنم می بوسمش اراد دو سالشه زنگ در رو میزنن به سمت در میرم با دیدن عماد در رو باز میکنم میرم سمت در ورودی بازش میکنم

-سلام عزیزم خوبی؟خسته نباشید

-سلام خانومی ممنون تو چطوری؟بده عزیز بابا رو به من ببینم

کیف و کتس رو ازش میگیرم اراد رو بغل میکنه و باهاش بازی میکنه و من این عشق رو دوست دارم
خانواده ام رو دوست دارم عماد عشق اول من بود و هست و خواهد بود

میگن هیچ عشقی تو دنیا ، مثله عشقه اولین نیست

میگذره یه عمری اما ، از خیالت رفتنی نیست

داغه عشقه هیچکی مثله ، اونکه پس میزننت نیست

چقده تنهانشی وقتی ، هیچکسی هم قدمت نیست (هیچکسی هم قدمت نیست)

میگن هیچ عشقی تو دنیا ، مثله عشقه اولین نیست

میگذره یه عمری اما ، از خیالت رفتنی نیست

داغه عشقه هیچکی مثله ، اونکه پس میزننت نیست

چقده تنهانشی وقتی ، هیچکسی هم قدمت نیست

چقدہ سختہ بدونی ،اونکہ میخوایش نمیمونہ

کہ دلش یہ جایہ دیگست و ہمہ وجودش مالہ اونہ

چقدہ برای اونکہ ، جون میدی غریبہ باشی

بگی میخوام با تو باشم ، بگہ میخوام کہ نباشی(نباشی)

چقدہ سختہ بدونی ،اونکہ میخوایش نمیمونہ

کہ دلش یہ جایہ دیگست و ہمہ وجودش مالہ اونہ

چقدہ برای اونکہ ، جون میدی غریبہ باشی

بگی میخوام با تو باشم ، بگہ میخوام کہ نباشی

پایان

14/6/1391

maryam 16